جلد سوم ۳۱۰۶

تالیف معزی

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العلمين والصلوة والسلام

علی رسوله وحبيبه محمد واله الذين

اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا

وبعد بخدمت طالبان راه هدی وشيعيان با صدق و صفا

عرضه می دارد که چون از توفيق خداوند اکبر از تاليف

مجلد اول کتاب مستطاب تاليف مغزی فراغت يافتم خواستم بتحرير

مجلد ثانی بپردازم لهذا بهتر از همه اين صلاح را ديدم که ابتدا

از فصل

از فصل یازدهم که ختم کتاب را به نکات صادقه دلفریب عام و انام شروع
بالمقصود بلطف الله المعبود ... با فصل یازدهم در بیان معجزات و کرامات
و قضایا و احکام صادره از امیر المومنین حضرت علیه السلام از حین
تولد تا هنگام رحلت معجزه امریست خارق عادت مقرون
بدعوای نبوت و طلب معارضه با عدم آن و مطابقه
دعوی از قید خارق عادت مقابل بیرون میرود و مقرون
بدعوی نبوت کرامات را بدر می کند به نزد آنها که قایل بان
باشند و طلب معارضه سحر و شعبده را از خراج می نماید پیش
از آنها که سحر را خارق عادت میدانند چه به نزد بعضی از محققین
اهل سنت و امامیه سحر خارق عادت نیست و بتعلیم
و تعلم حاصل می شود و مطابقه دعوی را داخل کرده
اند تا تعریف شکسته شود مثال آنکه شخصی دعوی نبوت
کند مثلا و گوید معجزه من اینست که از فعل حق تعالی
من یا بجای فعل او به اینکه با مراد سبحانه و چرا که
مصدق نبی بمعجزه لیس راست بر این فعل نبی الله تعالی

است پس باید که معجزه منسوب باو باشد و طایفه محقه
امامیه کثرهم الله تعالی و جمعی از اشاعره را اعتقاد انست
که جایز است ظاهر شدن معجزات و خوارق عادات
بر دست ایمه و اولیا چنانچه پیغمبر را جایز است بدلیل انکه
نه محالست و نه قبیح پس اظهار ان جایز باشد اما محال
نبودن پس بدیهی است چه ممکنست و حق تعالی قدرت
بر جمیع ممکنات دارد و اما قبیح نبودن بسبب انکه جهة
قبح کذبست و ان نیست چه صاحب کرامات
دعوی نبوت ندارد بلکه جهة حسن هم دارد چه ظاهر ساختن
معجزه بر دست رسول الله صلی الله علیه و اله دلیل صدق
و راستی نبوت اوست تا احکام شرع را به امت رساند
و از اصف برخیا معجزه ظاهر شد و تخت بلقیس در ساعتی
از شهر سبا بپای تخت سلیمان علیه السلام رسانید با انکه
پیغمبر نبود و از مریم مادر عیسی علیهم السلام ظاهر شد و نبی نبود
و همچنین از ایمه حضرات معصومین علیهم السلام از هر یک چندین معجزه

[illegible] صادق [illegible] معجزه [illegible]

و خارق عادت ظاهر شده چنانچه عنقریب تفصیل
بیان خواهد شد و طایفه معتزله که جایز نمیدانند ظاهر
شدن معجزه بر دست غیر نبی دلیلهای چند گفته اند
یکی آنکه هرگاه معجزه از غیر نبی هم واقع شود بسیاری وقوع
از معجزه بودنش بدر میبرد و خارق عادت نخواهد بود
و دیگر آنکه مردم تابع انبیا باین میشوند که دیگران از آنچه
ایشان می کنند عاجزاند هرگاه شریک بهم رسانند
و خارق عادت از غیر ایشان بفعل آید مردمان
را از ایشان نفرت بهم رسد و یکی آنکه تمیز نبی از
غیر نبی اینست که خارق عادت از او ظاهر می شود هرگاه
از غیر او هم ظاهر شود میان نبی و غیر نبی تمیزی نخواهد بود و
یکی آنکه معجزه دلالت بر صدق نبی می کند اگر از غیر او هم ظاهر
ظاهر شود دلالت بر صدق او نخواهد کرد و خواجه نصیر علیه الرحمه
اشارتست بدفع این وجوه که ذکر کرده می فرماید ولا یلزم خروجه

عن حد الاعجاز ولا التنفر ولا عدم التمیز ولا الابطال ولا دلالته

تمنع لا نسلم که از معجزه بودن تو بدر رود و با یکه از اولیا هم صادر
شود عادت کرده و ایضا لا نسلم که نفرت بهم رسد نه از پیغمبران
دیگر هم بظهور آمد و نفرتی بهم نرسیده و لا نسلم که تمیز
بر حرف شود که تمیز چیزهای دیگر میشود و تمیز نبی از ولی بدعوی
نبوتست و در غیر نبی دعوی نبوتی نمیباشد و دلالت
معجزه بر صدق نبی شروط دارد که یکی از آنها مقارنت با
دعوی نبوت است که در غیر نبی مفقود است و نزد اهل
سنت معجزه مخصوص است به نبی و کرامات بولی و معجزه
لازم ذات نبی است چه ناچار است که هر پیغمبری معجزه
داشته باشد لیکن کرامات لازم ذات ولی نیست و میتواند
بود که شخص ولی باشد و مطلقا خارق عادت از و سر
نزند و امیر المؤمنین و وصی سید المرسلین سلام الله علیه
و علی اولاده الطیبین را معجزات و خوارق عادات
و خصایص چند بود که دیگری از اولیاء الله را بلکه پیغمبران
را صلوات الله علیهم نبوده چه قرب و منزلت آنحضرت

را در درگاه الهی هیچ یک از اولاد آدم از ابو البشر تا
خاتم نداشته و هیچکس از مقربان بارگاه احدیت بان نرسیده
اند از انجمله در حین تولد آنحضرت ع چندین معجزه از او علیه السلام
بظهور امد که عقول عقلا از ادراک ان عاجز است یکی از انها
انکه شیخ اجل اعلم ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان که ملقب
بمفید است قدس سره در کتاب مستطاب روضة الواعظین
که مثل ان کتاب کمتر تصنیف شده باشد باسناد خود
از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه الملک الباری
روایت نموده که فرمود در خدمت حضرت خاتم النبیین
صلی الله علیه واله المعصومین بودم بخاطرم رسید که از
سیّد اوصیاء امیر المومنین علیه السلام سوال نمایم چون
پرسیدم فرموده اه اه سوال کردی از بهترین مولودی
که بعد از من تولد یافته بر سنت سنیه و طریقه مرضیه عیسی
بن مریم علیه السلام که چنانچه مسیح علیه السلام در حین ولادت
بکلام آمد و معجزنمایان متکلم شده بود از علی علیه السلام نیز

آن معجزه بظهور آمد ای جابر بر آنکه حضرت ایزد بیچون جل
ذکره مرا و علی را از یک نور آفرید پیش از خلق همه عالم
و عالمیان به پانصد هزار سال و ما در اثنای آن مدت به تسبیح
و تقدیس و تهلیل ملک جلیل مشغول بودیم و چون حضرت
عزت آدم صفی را آفرید ما را در صلب او بطریق امانت
و ودیعت قرار داده من در جانب راست و علی در
جانب چپ قرار گرفتیم و از صلب او بصلبهای طاهره
و رحمهای طیبه انتقال می‌نمودیم تا آنکه من در صلب ابیطالب
عبد الله و علی در صلب
در آمدیم و حق تعالی مرا در رحم آمنه و علی را در رحم فاطمه
جای داد و چون کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله باین مقام رسید فرمود که یا جابر پیش از آنکه علی
علیه السلام در شکم مادر قرار گیرد در زمین مردی
بود عابد و زاهد و متقی راهبی گوشه گیر و درویشی بی تزویر
روی توجه بمحراب عبادت آورده و غیر خدا را فراموش
کرده و در آمیزش بر روی خلق بسته و از تعلقات دنیای

دست نشسته نام وی مترم بزاهد یمن مشهور بود حرف زهد

او در السنه و افواه مذکور صد و نود سال از عمرش گذشته

و دران مدت از عبادت ملول نگشته و هرگز چیزی و حاجتی

استدعا نکرده روزی در مناجات گفت الهی از مقربان

درگاه خود کسی را بمن بنما دعاش مستجاب شده ابوطالب

را سفرین پیش امد بزیارت او رفت مترم را چون

چشم بر جمال باکمال او افتاد پرسید که از کجایی ابوطالب

گفت از تهامه ام گفت از کدام طرف فرمود از مکه گفت

از کدام قبیله گفت از بنی هاشم زاهد برخاسته روی و پای

او را بوسید گفت الحمد لله که واهب بی منت دعای

مرا رد نکرد و یکی از مجاوران حرم خود را بمن نمود پس پرسید

که نام شما چیست گفت ابوطالب مترم گفت بشارت

باد ترا که حضرت ملهم تحقیقات مرا الهام فرمود که امسال

فرزندی از صلب تو پیرون آید که ولی پروردگار و پیشوای

اهل [illegible] روزگار و مقتدای متقیان و وصی رسول و پیغمبر

مستجاب الدعوه

آخر الزمان باشد چون آن گوهر پاک قدم در مرکز خاک نهد
سلام این فقیر را باید که با و رسانی و بگوئی که ان پیر دوستدار
شما گواهی داد بوحدانیت اله و برسالت محمد الرسول الله صلی الله
علیه و آله و گفت تو وصی پیغمبری باد نبوت تمام شود و بتو
ولایت هویدا گردد او خاتم نبوت باشد و تو علی فاتح ولایت
ابو طالب را ازین کلام رغبت شده از نام ان مولود
سوال نمود زاهد گفت او را علی مرتضی نام باشد ابو طالب
گفت ای شیخ برهانی واضح و دلیلی لایح میخواهم که غبار
تشکیک از آئینه خاطر من بزداید گفت چه میخواهی بخواه که من
از حضرت اله درخواهم و ترا صدق کلام من معلوم شود
ابو طالب گفت یا شیخ میخواهم که در همین ساعت از
میوهای بهشت چیزی نزد ما حاضر گردد مترجم دست نیاز
بدرگاه بخشنده بی نیاز برداشته هنوز دعای او تمام نشده
بود که طبقی حاضر شد مملو از خرما و انگور و انار و ابو طالب
یک انار از ان میوها تناول نموده از مترجم وداع شده

بخوشحالی تمام متوجه منزل شریف خود گردید و بتقدیر ربانی
آن نطفه معین از صلب او برحم فاطمه رسید و مقارن
آن حال زلزله عظیم در مکه معظمه بهم رسیده آن حالت
با وحشت طوفان بهم رسانیده کار بجای رسید که صنادید
قریش بفغان آمدند بعد از فزع بسیار علاج را منحصر در آن
دانستند که بتهای خود را بکوه ابوقبیس برند و از آلهه خود
التماس رفع آن واهیه طلب نمایند تا از آن مهلکه نجات
یابند چون آن بتها را بر فراز کوه رسانیدند بوقبیس بنحوی
متزلزل شد که جمیع سنگهایش از یکدیگر جدا شده
فرو ریخت و بتها همه بر روی در افتادند اکابر قریش بیشتر
از پیشتر حیران و مضطرب شده بگریه و زاری و جزع و
بیقراری مشغول بودند که ابوطالب ابوقبیس را بمقدم
شریف خود زینت داده بزبان خوفی و رعبی فرمود که ای
قریش حادثه دست داده و حق سبحانه و تعالی امروز
شخصی را بوجود آورده که اگر اطاعت او نکنید و فرمان

او نبرید و او را سزاوار مسند خلافت و امامت ندانید
ازین مهلکه خلاصی نیابید و در تهامه اقامت نتوانید کرد
پس قریش همه یکبار گفتند ما ترا انقیاد و تعظیم و از
صوابدید تو در نگذشتیم و توقع نجات ازین مهلکه بدعای
تو داریم پس ابوطالب رو بقبله دعا آورده و از بارئ تعالی
فرج ایشان را مسئلت نموده گفت الهی اسئلک بالمحمدیة
المحمودة والعلویة العالیة والفاطمة البیضاویة الا تفضلت
علی تهامة بالرافة والرحمة فی الحال زمین ساکن و مطمئن گردید
و زلزله مرتفع شد و خاطر قریش تسکین یافت پس رسول الله
صلی الله علیه و آله فرمود که بحق معبودی که دانه را در زمین
شکافته گیاه از و رویاند و نطفه را از جائی بجائی گردانید و آدمی
را از آن خلق کرد که هرگاه واقعه صعب رو نمودی ساکنان مکه
دست مناجات بدرگاه قاضی حاجات برداشته کلمات
مذکوره بر زبان می آوردند فی الفور اثر اجابت ظاهر می شد
با آنکه مطلقا علم بمعنی آن الفاظ نداشتند و از حقیقت آن غافل بودند

تا آنکه شب ولادت آن سرور شد روشنی آسمان و انوار
ستارگان متضاعف گردید اهل مکه گفتند امشب باز
حادثه رو نموده و امری غریب بظهور آمدنی خواهد بود که درین
اثنا ابوطالب را در کوچهای مکه مشرفه دیدند که میگردد و
میگوید ای مردمان بشارت باد شما را که امشب از محلی [illegible]
بامر ملک لاریب شخصی بعالم شهود آمد که شهسوار میدان
امامت و قاضی محکمه ولایت و جامع صفات رضیه و
مستجمع سمات مرضیه متجلی بتجلیات سبحانی و متخلق باخلاق
یزدانی ناصر دین مبین و قامع ابطال مشرکین مبین مناهج
حق یقین وصی رسول رب العالمین است و تعداد صفات
و شمار کمالات آنحضرت می نمود تا صبح طالع شد و بعد ازان
چهل روز ابوطالب از مکه غایب شد و کسی نمیدانست
که در کجاست و چرا غایب است بنابرین جابر بن عبد الله گوید پرسیدم
که یا رسول الله صلی الله علیه و آله سبب غیبت ابوطالب
چه بود فرمود که بنزد مثرم مژده فرزند ابی طالب داد

کفت چون مولود سعادت ورود تو بعرصه وجود آید مرا دریا

در غار جبل اللکام که در حوالی شام است خواه مرده باشم یا زنده

و ابو طالب بنابر وصیت مثرم بان کوه رفت و دران

غار دید که مثرم داعی اجل را لبیک اجابت کفته است کفن

کرده و روی بقبله خوابیده و دو مار نزد او حاضرند چون ماران

ابو طالب [illegible] را دیدند پنهان کشتند ابو طالب نزد مثرم

آمد کفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته

فی الحال بقدرت [illegible] مثرم برخاسته دست بر روی

خود فرود آورده کفت ا[illegible] لا اله الا الله وحده لا شریک

له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد [illegible] و الامام

بعد نبی الله ابو طالب مژده ولادت شاه ولایت

بمثرم رسانید مثرم کفت یا ابو طالب التماس دارم که آثار

و علامات آن شب را با کیفیت ولادت آن حضرت

بتفصیلش بیان فرموده کفت چون از آن شب ثلثی

بکذشت اثر وضع حمل بر فاطمه ظاهر شد رنکش متغیر شده

من کلمات نجات برو خواند از حضرت عزت تهنیت
ولادت او را تسلیت نمودم فاطمه را تسلی ای عمر سیده گفتم
اگر خواهی جمعی زنان را حاضر سازم که درین امر مدد تو باشند
گفت رضای تو که ناگاه از کنجی از کنجهای خانه آوازی شنیدم
که کسی میگوید یا ابا طالب در احضار زنان توقف نمای
که دست نجس مشرکان بدن طاهر سرور مومنان نرسد
و بعد از لمحه دیدم که چهار زن حاضر شدند جامهای حریر سفید
پوشیده و از ایشان بوی مشک اذفر بمشام من میرسید
و باتفاق متوجه فاطمه شدند و گفتند السلام علیک یا
ولیة الله فاطمه جواب ایشان داده بر دور او قرار گرفتند
و با ایشان ظرفی از نقره بود چون شیشه با فاطمه مصاحبت
و موانست گفتگو مشغول شدند و مددی که باید نمودی مینمودند
تا علی متولد شد من بی تابانه بنزد او رفتیم دیدم که روی
مبارکش چون خورشید در لمعان است از مشاهده او
در حیرت بودم که دیدم بر زمین سجده کرد و بفصاحت بیان

وطلاقت زبان گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له واشهد ان محمدا رسول الله وعلیا ولی الله ووصی رسول الله
بمحمد ختم النبوة وبی تتم الوصیة وانا امیر المومنین دران حال
بوحدانیت الهی و نبوت حضرت رسالت پناهی و
امامت و خلافت خود گواهی داده فرمود که محمد خاتم
نبوتست و من متمم وصایت و مروج شریعت و آفتاب
برج هدایت منم امیر کافه مومنان و مقتدای عامه مسلمانان
مرا بعد از استماع آن کلمات تعجبی رو داده دیدم که یکی از ان
اران زنان او را بر داشته در کنار خود جای داد و چون
علی را نظر برا و افتاد گفت السلام علیک یا اماه زن گفت
علیک السلام یا بنی پس گفت پدرم چه حال دارد ان
زن گفت پرورده نعمای الهی و مستغرق آلای غیر متناهی است
چون این امر غریب دیدم عنان تمالک از دست داده
گفتم ای فرزند من پدر تو نیستم گفت بلی ولیکن ما همه از
صلب آدم آمده ایم و این مادر بزرگوار ما در همه حقیقة الله حواست

من چون این جواب شنیدم از خواهر شرمنده و منفعل شده

در کنجی خزیدم پس زن دیگر متوجه شد او را از خواهر گرفت

و چون چشمش بر او افتاد کفت السلام علیک یا اخی زن

کفت علیک السلام یا اخی و علی احوال عم از و پرسید

و زن کفت فرحان و شادان است و ترا سلام میرساند

باز حیرت بر من استیلا یافته پرسیدم که ای فرزند ارجمند

این کدام خواهر است و عم تو کیست کفت این مریم است

مادر عیسی و عم من عیسی است که ایه و تکلم فی المهد و کهلا مبین

حال اوست پس ان زن فرزندم را حضانت نمود

ظرف نقره را که زن دیگر داشت از و کرفته علی را [illegible]

از [illegible] که در ان ظرف بود مطیب ساخته زن دیگر [illegible]

این جامه پاکیزه [illegible] پوشانیدند ان زن مرا مخاطب ساخته

کفت این فرزند پاک و پاکیزه و ختنه کرده و ناف بریده

متولد شده و او را کس الم تیغ نکشد مکر بر دوست زندیقی که

مغضوب خدا و رسول خداست و اتش دوزخ مشتاق او [illegible]

گفتم آن ملعون چه کس باشد گفت ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه
او قاتل فرزند تو خواهد بود در شهر کوفه بعد از آن که از وفات
خلاصه موجودات صلی الله علیه واله سی سال گذشته باشد
من بتامل گردیدم و زنان از نظر من غایب شدند و در خاطرم
گذشت که کاش مرا معرفتی بحال ان دو زن نیز بهم میرسید
علی ما فی الضمیر من ملهم شده گفت ای پدر زن سیم آسیه
زن فرعون بود و چارم مادر موسی ابن عمران ای پدر بزرگوار
مثرم را از وقایع مذکوره خبردار گردان و نوید ولادت مرا
باو برسان که درین انتظار در جبل لکام دران غار است
و من او را الذا اشتنه آمدم که ترا نوید دهم مثرم را گریه دست
داده سجده شکر بجا آورده و روی بقبله خوابیده گفت سلام
من باو برسان و مرا بجامهٔ من بپوشان و برحمت الهی رفت
و ابوطالب سه روز دیگر دران کوه اقامت فرمود که شاید
مثرم یکبار دیگر حیوه یافته باد در سخن آید صورت نیافت
و آن دو مار غایب شده ظاهر شدند و برو سلام کردند گفتند

که خود ابعلی که وصا خداست برسان که از تو اولی و احق بمحافظت
وصایت او از دیگران ابوطالب از ایشان پرسید
که شما کیستید و درین غار از شما چیستید گفتند ما اعمال صالحه
ملتزم زاهدیم که حق عز و علا ما را بدین صورت خلق نموده و تا قیام
قیامت بمحافظت ملتزم امر فرموده و در روز غدیر قیامت
ما دلیل و رهنمای او خواهیم بود بهشت پس ابوطالب متوجه
مکه معظمه گردید تربیت نور دین خود قیام می نمود ای جابر
مبادا در افشای این راز کوشی که از اسرار مکنونه و علوم
مخزونه است جابر گوید بعد از استماع این حکایت پر مسرت گفتم
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بعضی را عقیده آنست
که ابوطالب کافر بود و توفیق اسلام نیافت حضرت صلعم
فرمود که یا جابر سخن آن جماعت نسبت با ابوطالب کذب
و بهتان است و پروردگار عالمیان اعلم است بعقاید و
ضمایر بندگان در شب معراج چون از هفت آسمان گذشته
بعرش رسیدم چهار نور دیدم چون حقیقت آن از آفریدگار

طلب کردم خطاب عزت رسید که یا محمد یکی نور جد تو
عبد المطلب است و یکی نور عم تو ابو طالب و یکی نور
پدر تو عبد الله و یکی ~~نور~~ نور برادر تو علی بن ابیطالب گفتم
الهی بچه عمل ایشان باین مرتبه رفیعه رسیده اند ندا
آمد که باظهار کفر و کتمان ایمان و صبر بر جفا و آزار مشرکان
اینجا ترجمه حدیثی است که شیخ مفید نقل نموده و تفاوتی
و صاحب کلینی از ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه السلام
نقل نموده که گفت نازل شد جبرئیل بر رسول الله صلی
الله علیه و آله و گفت یا محمد ان ربک یقرئک السلام و یقول
انی حرمت النار علی صلب انزلک و علی بطن حملک
و علی حجر کفلک فالصلب ابیه عبد الله بن عبد المطلب والبطن
الذی حملک فامنة بنت وهب و اما حجر کفلک
فحجر ابیطالب و فی روایة فاطمة بنت اسد یعنی ای محمد پروردگار
تو ترا اسلام میرساند و میگوید که بدرستی که حرام گردانیدم
من آتش را بر پشتی که تو از آن بیرون آمدی و شکمی که ترا

نگهداشته و پرورده و بردوشی که ترا کشیده و تربیت
نموده و مرا دارازان کنار کنار ابوطالب است و در روایتی
مرا دار از حجر فاطمه بنت اسد است که او بجای ما در مهربان پرورش
و پرستاری ان حضرت صلعم می کرده است و شیخ مفید قدس
روحه بعد از نقل ان حدیث روایت کرده و فرموده که از
ثقات مرویست که فاطمه بنت اسد در وقتی که تولد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله میشد نزد آمنه حاضر بوده
و هر چه مشاهده امنه شده از غرایب و عجایب بنظر او
نیز در آمده و صبح که ابوطالب از طواف بیت الله برگشته
نموده فاطمه بعرض او رسانید که امشب چندان عجایب
و غرایب مشاهده نمودم که زبان بیان از تقریر ان عاجز
است امنه را فرزندی متولد شده که از مقدم میمنتش
دنیا و ما فیها روشنی یافته از بسیاری ضیا درختهای هجر را که بهرسیت
در اقصای یمن من برای العین دیدم و بعضی از خوارق عادات
که ملاحظه نموده بود بیان کرد ابوطالب خوشحال شده گفت

ای فاطمه ترا نیز بقدرت کامله الهی مثل این حالتی در پیش
وحق تعالی ترا نیز بعد از سی سال فرزندی کرامت خواهد کرد
که جهان را نمائی فاطمه بعد از شنیدن این خبر مسرت اثر مشعوف
از زمان میبود تا وقتی که بنابر مصلحت الهی ان حالات منقضی
[illegible] و الحمد لله رب العالمین و ایضا شیخ بینه فقیه محمد بن
النعمان مشهور بالمفید رحمة الله در همان کتاب روضة الواعظین
از مجاهد از ابو عمر و ابو سعید خدری روایت نموده که گفته
اند که ما در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله
بودیم که داخل شدند سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد
اسود و عمار یاسر با جمعی از صحابه کبار و شیعیان حیدر کرار و
اثار حزن و ملال بر چهرهای ایشان ظاهر بود و انحضرت
را مخاطب ساخته گفتند فدیناک بالاباء والامهات
یا رسول الله صلی الله علیه واله از جمعی معاندان چیزی چند
می شنویم نسبت به برادر و ابن عم تو که سبب حزن و اندوه
ما میگردد اعتقاد ایشان اینست که سبقت ایمان علی باعث زیادتی

مرتبه و منزلت اونیست که علی عم دران حالت بصفت طفولیت
متصف بوده و اسلام اطفال بسبب شرف و کمال ایشان
نمی شود پس رسول الله صلی الله علیه واله بعد از استماع
این کلام در بیان علو شان و سمو مکان امیر المومنین علیه
السلام و اظهار انکه انحضرت مثل پیغمبران مرسل در
ابتدای حال متصف بکمال عقل و فراست و نهایت
علم و کیاست بعد در رفع توهم ان قوم فرمود که تو کنید میدهم
شما را بخدا اگر از کتب سابقه و صحف ماضیه نخوانده اید که
چون وقت ولادت ابراهیم خلیل رسید پدرش نمرد
رخ مادرش او را از ترس نمرود بگریزانید و در وقت غروب
بر کنار نهری خراب متولد گردید و فی الفور دست بر روی
خود کشیده شهادت لا اله الا الله را مکرر گردانید و چون
مادرش ازان امر غریب ترسیده بود بسرعت متوجه مادر
شدن باو ملحق گشت و در اسمان نگاه میکرد و اثار صنع
الهی ملاحظه می نمود و حق تعالی در سوره انعام ازان خبر داده

میگوید وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض و
ایضاً شناسا موکنند میدهم که نمیدانید که چون فرعون ملعون بجهت
شدت طغیان و دفع موسی بن عمران زنان حامله را شکم میدرید
و اطفال را می کشت و در حینی که موسی علیه السلام از مادر
متولد شد فی الفور بقدرت الهی حرف زده مادر را تعلیم
نمود که مرا در صندوقی نهاده بندهای انرا محکم کن و بدریا انداز
تا از جور و ستم فرعون در امان باشی دتر مترس بخود راه مده
و مادر گفت ای نور دیده میترسم که تو غرق شوی و از این دریا
بکنار نرسی و موسی فرمود که دغدغه مدار که پروردگار من مرا بتو
خواهد رسانید و مادر موسی بطریقی که تعلیم یافته بود او را در صندوق
نهاده بدریا افکند و بعد از هفت ماه بروایت اصح بچهار روز
بمادر رسید و در ان مدت شیر از پستان عنایت الهی
می نوشید و نمیدانید که عیسی بن مریم در وقتی که متولد گردید و
جزع مادر خود را دید او را تسلی حاله فرمود که ای مادر بحکم
الهی رضا داده اند و غمگین مباش و بتخمان و الهیه مردم اندیشه مند

امور و حضرت نبوت دران وقت انجیل سلام برو نازل
ساخت و نبوت باو عطا فرمود و او را باقامت صلوة
و ایتان زکوة امر نمود در روز دویم ولادتش با جمعی که مادرش
را سرزنش میکردند بجرئت آمد گفت انی عبد الله اتانی
الکتاب و میدانی که رتبه من از انبیای سابقه رفیعتر است
و قرب و منزلت من نزد حق سبحانه و تعالی بیشتر و مرا
و علی را از یک نور خلق نموده و ما در صلب آدم و بعد ازو
در اصلاب انبیا بتسبیح مشغول بوده از صلبی بصلبی منتقل
می شدیم تا بعبد المطلب رسیدیم و همیشه نور ما در جبین پدران
نمایان بود و اواز ذکر ما بگوش مادران و پدران میرسید
تا انکه ان نور بدو نیم شده نصفی بصلب عبد الله و نصفی
بصلب ابیطالب منتقل شده و هرگاه پدر و عم من
در مجالس قریش حاضر می شدند ان نور برایشان
ظاهر بود و در یوم الاثنین در وقت ولادت علی علیه السلام امر رب العالمین
بنبوت نازل شده فرمود که یا حبیب الله حق تعالی ترا اسلام

میرسانند و میگویند که بحال ظهور نبوت ترا هنگام رسید که یار
و برادر و وزیر و خلیفه تو بدنیا می اید و بعد ازین بشارت اثر وضع
حمل بر فاطمه بنت اسد ظاهر شد و بعد از انکه علی علیه السلام
متولد شد باز جبرئیل نازل شده فرمود که علی را فرا گیرد
پیغمبر چون از من دست بطرف پرده که فاطمه در پس ان بود
دراز کردم علی بر روی دست من آمد دست راست بر گوش
راست خود نهاده بوحدانیت حضرت عزت و رسالت من اقرار
کرد و اذان و اقامت گفت و بعد ازان با من بتکلم امد
گفت یا رسول الله آیا بخوانم گفتم بخوان پس بخدایی که
نفس من بید قدرت اوست که ابتدا کرد و صحفی که
حضرت عزت بآدم فرستاده بود و شیث نبی حاضر
می‌بود البته اقرار میکرد که علی انرا بهتر از من می خواند که اگر
داود نبی انجا می بود البته می گفت علی بهتر از من میخواند و
بعد ازان انجیل عیسی را بطریقی تلاوت نمود که اگر عیسی علیه
السلام ازو می شنید البته اعتراف می نمود که علی بهتر از من

میداند و خوشتر میخواند و بعد از تلاوت کتب مذکوره شروع در تلاوت
قران نمود بروشی که بحالا ما تلاوت می نمائیم انرا بر من خواند و هنوز
یک ایه بر من نازل نشده بود پس میان من و او مکالمه که انبیا و اوصیا
می باشد بوقوع پیوست و بعد از وقایع مذکوره که هیچ دیده ندیده و هیچ
گوشی نشنیده بحالت طفولیت برجوع نمود در کنار مادر قرار گرفت
ای بنظر تو در سرای وجود … نه نهاده قدم ز کتم عدم … و هر گاه در بدو ولادت
علیا صاحب این حالات باشد چرا شما از اقوال واهیه اهل ضلال
محزون می شوید و از مزخرفات ایشان متاثر می گردید بجدا سوگند
که من از همه انبیا افضلم و وصی من از همه اوصیا اکمل است و در حدیث
که ادم علیه السلام نام من و علی و فاطمه و حسین و حسن را بر ساق
عرش دید در نظرش عظیم نمود گفت الهی ایا جمعی که نزد تو گرامی
تر از من باشند خلق نموده خطاب رب الارباب در رسید که ای
آدم اگر غرض آفریدن صاحبان این نامها نمی بود آسمان و زمین
و ملایکه مقرب و انبیای مرسل را نمی آفریدم و ترا که برگزیده
خلق نمیکردم و چون آدم صفی بوسوسه ابلیس شقی ارتکاب خلاف

اول که شجره منهیه را تناول نموده بشکر بلد و ابتلا بوی روی نمود
تاج شرف از سرش او فتاده چندانکه توبت و انابت نموده در
معرض قبول نمی افتاد تا جبرئیل علیه السلام اورا گفت یا آدم
از ان نامها که بر ساق عرش دیدی مگر فراموش نمودی آدم معتنبه
تشبث بدان نامها شفیع ساخت و با قاضی حاجات آغاز مناجات
نموده گفت الهی بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و بحق جاه
و منزلت این جماعت که توبه مرا شرف اجابت ارزانی
داری حق تعالی توبه اورا قبول فرموده چنانچه در قرآن مجید آمده فتلقی
آدم من ربه کلمات فتاب علیه و خطاب آمده که ای آدم بشارت
باد ترا که صاحبان این نامها را از ذریت کرام و اولاد عظام تو گردانیدم
و آدم شکر الهی بتقدیم رسانیده بر ملائکه مباهات نمود بدانید
که این مرتبه رفیعه و درجه منیعه از فضائل و شرف ماست بر سایر
انبیا و رسل و بسبب تفضل الهیست نسبت بما و اهل بیت
ما پس سلمان با رفقای خود از نزد پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله
بیرون آمده شکر الهی بتقدیم رسانیدند و دانستند که بسبب محبت ایشان

فلانهم در سنگسار ند و بهشت از دوستان ایشان است چنانچه دوزخ از
دشمنان ایشان صاحب کلینی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل
کرده که ایه ولقد عهدنا الی آدم من قبل کلمات را تمقارن بود محمد
وعلی وفاطمة والحسن والحسین والائمة علیهم السلام وایه مذکوره بذکر ان
موشح ارباب عناد باخراج ان شعله فروز غضب الهی گردیدند و بعض
از محققین از اقدام عثمان بر سوختن کتاب الهی که مشتمل بر این
آیات واسامی بود کفر او را اثبات نموده اند وگفته اند مثال این
افعال سر نمی زند الا از کافری معاند واز معجزات مشهوره عجیبه حدیث
بساط است که بحدیث عمامه هم در بعضی کتابها مذکور است و لیکن
مخالف منقول شده اما انچه اهل سنت وجماعت نقل کرده اند و بنظر
این قاصر رسیده انکه بطرق مختلفه از انس بن مالک روایت
نموده اند که او گفت اهدی لرسول الله بساط من خندق فقال یا انس
ابسطه فبسطته ثم قال ادع العشرة فدعوتهم فلما دخلوا امرهم بالجلوس
علی البساط ثم دعا علیا فناجاه طویلا ثم رجع علی فجلس علی البساط ثم قال
یا ریح احملینا فحملتنا الریح فاذا البساط یرف بنا ... ثم قال یا ریح ضعینا ثم
قال تدرون فی ای ارض ومکان انتم قلنا لا قال هذا موضع الکهف

والرقيم قوموا فسلموا علی اخوانکم فقمنا رجلاً رجلاً فسلمنا علیهم فلم یردوا
علینا فقام علی علیه السلام ورحمة الله وبرکاته قال فقلت ما بالهم
ردوا علیک ولم یردوا علینا فقال ما بالکم لم تردوا علی اخوانی فقالوا
انا معاشر الصدیقین والشهداء لا نکلم بعد الموت الا نبیاً او وصیاً
قال یا ریح احملینا فحملتنا تدف بنا دفاً ثم قال یا ریح ضعینا فاذا
نحن بالحجر ثم قال فقال علی علیه السلام یدرک النبی صلی الله علیه
واله فی آخر رکعة فطوینا واتینا واذا النبی صلی الله علیه واله یقرأ
فی آخر رکعة ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من
ایاتنا عجبا و ثعلبی نیز که از علمای اهل سنت است همین حدیث
را بهمین طریق نقل کرده و در آخر حدیث او این زیادتی است
که فصار والی رقدتهم الی آخر الزمان عند خروج المهدی علیه السلام فسلم
علیهم فیحییهم الله عز وجل له ثم یرجعون الی رقدتهم فلا یقومون
الی یوم القیمة و ثعلبی از انس گفت که هدیه آوردند از جهة رسول الله صلی
الله علیه واله فرشی از دیک قبیله و با انس گفت اندازهین کن
انس گوید چون ان بساط را گسترانیدم فرمود ان ده کس را

فقال السلام علیکم یا معاشر الصدیقین
والشهداء او وقال فقالوا علیک السلام

بخوان پس من انها را طلبیدم و چون آمدند امر نمود ایشان را
بر نشستن بران بساط پس خواندند علی را علیه السلام و ندا دادند
با او مناجات کردند پس علی علیه السلام آمد و بران بساط نشست
و باد صبا را امر نمود که ما را بر دار پس دیدیم که باد ما را برداشت و آن
بساط بلندی تمام میرفت تا آنکه بباد گفت ما را بر زمین گذار چون
بزمین رسیدیم از ما پرسید که هیچ میدانید که در کدام مکانید شما گفتیم
نمیدانیم فرمود که این محل کهف و رقیم است و این جائی است
که اصحاب کهف خوابیده اند پس گفت برخیزید و برایشان
سلام کنید پس یک یک برخاستیم و برایشان سلام
کردیم و هیچ یک از ما جواب نشنید پس علی علیه السلام خود
برخاسته گفت السلام علیکم معاشر الصدیقین والشهدا از
پس شنیدیم که بیکبار همه گفتند و علیک السلام و رحمة الله
و برکاته انس گوید پس من گفتم چه بود ایشان را که جواب
سلام ترا دادند و رد سلام بر ما نکردند پس حضرت علی علیه السلام
باز متوجه ایشان شده گفت چه بود شما را که رد سلام برادران

[illegible]

ما نکردیم پس ایشان در خواب رفتند که ما گروه راست گفتا
و شهیدان ماموریم که بعد از مردن حرف نزنیم و تکلم نکنیم مگر با
پیغمبری یا وصی پیغمبری و بعد از آن باد را خطاب نمود که ما را بردار
و باد ما را برداشته بهمان جلدی و تندی بساط را می برد تا آنکه
بیاد امر کرد که بساط را بر زمین گذار و چون بر زمین آمدیم خود را
در مدینه یافتیم پس علی علیه السلام گفت یا رسول الله صلی الله
علیه و آله در رکعت آخرین نماز است و قرائت سوره
کهف را با بیجا رسانید که ام حسبت ان اصحاب الکهف
آیه و ثعلبی نیز حدیث را بهمین طریق نقل کرده با این
زیادتی که پس اصحاب کهف باز برگشتند بجای خوابیدن
خود و بهمان حال خواهند بود تا آخر الزمان که مهدی هادی
علیه السلام خروج نماید آنحضرت بر ایشان سلام خواهد کرد
و حق تعالی ایشان را زنده خواهد گردانید و جواب سلام او را
علیه السلام خواهند داد باز خواهند خوابید تا روز قیامت
و چون همه خلقان محشور شوند ایشان نیز از خواب بیدار گشته

بوده که تا روز قیامت در امید و با سنادی صحیح از انس جعفر مروی است

که گفت با انس در بصره حاضر شدیم مجلسی که انس مالک

نقل حدیث می نمود دیدیم که مردی برخاسته گفت یا

انس یا صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله این مرض

که در تو مشاهده می کنیم از چیست و حال آنکه پدر من از رسول الله

صلی الله علیه و آله نقل میکرد که مومنان به برص و جذام مبتلا

نمی شوند پس انس را دیدیم که سر در پیش افکنده و اشک

از چشمش روان شده بعد از لمحه سر برآورده گفت دعای

بنده صالح در حق من مستجاب شده چون این حرف بگفت

مردمان از هر جانب برخاسته نزد او حاضر شده گفتند یا

انس آنچه گفتی از برای ما بیان کن انس گفت از این

در گذرید فایده نکرد و هر چند التماس نمود ابرام بیشتر کردند چون

دید که فایده نمی کند گفت بر جای خود بنشینید تا بگویم و حدیثی که

سبب آن بوده بیان کنم بشنوید و بدانید که هدیه آوردند از

برای رسول الله صلی الله علیه و آله بساطی از پشم از طرف مشرق

از دهی که انرا خندق گویند پس رسول الله صلی الله علیه و
آله مرا فرستاد حکم کرد که عشره مبشره را طلب نمایم و چون یاران
حاضر شدند باین عش علی ابن ابیطالب امر نمود که ایشان
سوار برین بساط نشانده ببر و اصحاب کهف را زیارت
نموده بیایید و مرا امر کرده فرمود ای انس تو نیز برو تا هرچه
به بینی مرا از ان خبر دهی بعد از ان ملتفت بعلی شده گفت
باد صبا امر کن تا شما سوار برداشته ببرد و باد صبا علی علیه السلام
خطاب نموده گفت یا ریح الصلبا ای باد صبا بردار و چون
باد بساط برداشته بهوا برد باز علی علیه السلام گفت سیروا
علی برکة الله و ما خود در هوا بسیار میدیدیم و از مکانی
بمکانی می گذشتیم تا انکه نوبت دیگر باد صبا گفت یا ریح
الصلبا ای باد صبا بر زمین بگذار چون بر زمین قرار گرفتیم
گفت هیچ میدانید که در کدام سرزمین نشسته اید ما گفتیم
خدا و رسول خدا و وصی او بهتر دانند گفت این مکان
اصحاب کهف است مرحبا ای اصحاب رسول الله

صلی الله علیه واله تا بر ایشان سلام کنیم پس با
او رفته بجوابگاه ایشان رسیده اول بار ابوبکر و عمر
رضی الله عنه سلام کردند و هیچکس جواب نداد پس
طلحه و زبیر سلام کردند و جواب نشنیدند پس عبدالرحمن
عوف سلام کرد پس باقی اصحاب سلام کردند و
هر کدام می گفتند السلام علیکم و رحمة الله وبرکاته انا انس خادم
رسول الله صلی الله علیه واله یا اصحاب الکهف و هیچ
یک از ما جواب نشنید پس علی بن ابیطالب بر
خاسته گفت السلام علیکم یا اصحاب الکهف والرقیم
الذین کانوا من آیات الله عجبا پس همه یکبار گفتند
وعلیک السلام یا وصی رسول الله صلی الله علیه واله و
رحمة الله و برکاته و چون اصحاب را در خاطر می گذشت
که آیا چرا ما را جواب سلام ندادند و حال آنکه خود
واجب است علی علیه السلام پرسید که یا اصحاب کهف
چرا اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله ملتفت

نشدید ودر جواب سلام ایشان کمر زدید و باز همه بلند آن

کفتند یا خلیفه رسول الله انا فتیة امنوا بربهم وزادهم الله هدی

وایس لنا اذن ان نرد السلام الا علی نبی او وصی

نبی وانت وصی خاتم النبیین وانت سید الوصیین

پس کفت ایا شنیدید ای اصحاب رسول الله صلی الله

علیه واله همه کفتند بلی یا امیر المومنین علیه السلام کفت

برجا و مقام خود قرار کیرید و ما برکشته هر کسی برروی

بجای خویش قرار کرفتیم پس کفت یا ریح احملینا و

باز بهمان روش ما را بهوا برده سیر میفرمود تا آنکه آفتاب

غروب نمود و باز امر فرمود که یا ریح ضعینا پس ما را

فرو آورد بزمینی که رنک زعفران داشت و کیاهی غیر

از شیح یعنی درمنه ترکی ندداشت و آب در و نبود از

هیچ طرف ما کفتیم یا امیر المومنین ع وقت نماز رسید و با

ما آب نیست که وضو کنیم پس انحضرت برخاسته

نکاهی بآن زمین کرد و نزدیک نماز پای بر زمین زده

دیدیم که چشمه انجا پیدا شد فرمود اینک انچه میخواستید چون به
نزدیک چشمه رسیدم آنجا بود در نهایت شیرینی و خوشی مرنگی
ازان خوردیم و وضو ساختیم فرمود اگر این اب نمی بود جبرئیل
از برای شما از بهشت آب وضوی اورد نماز کردیم و او تا نصف
شب بنماز و عبادت مشغول بود پس گفت بر جاهای خود بنشینید
که نماز صبح سه یا یک رکعت نماز را با رسول الله صلی الله علیه واله
در خواهید یافت و باد با مرا و مارا بهوا برد سیر میفرمود تا انکه در
رکعت دوم نماز صبح بمسجد مدینه رسیده رکعت دوم نماز را
رکعت اول نماز گرفته نماز را تمام کردیم و چون از تعقیب
فارغ شدند رسول الله صلی الله علیه واله بمن التفات نموده
فرمود یا انس تو میگوئی یا من بگویم انچه دیدی و شنیدی گفتم
یا رسول الله صلی الله علیه واله حدیث از دهن شما شیرین است
پس ابتدا نموده و از اول تا اخر انچه بر ما گذشته بود بنحوی
بیان فرمود که گوئی با ما بوده است و چون حکایت را تمام
کرد فرمود که یا انس در وقتی که این عم من از تو گواهی طلبد

کوری خواهی داد گفتم ای بابا یا رسول الله صلی الله علیه و آله و چون آن

حضرت صلعم رحلت نمود و ابابکر رضی الله عنه بقهر و عدوان متولی

امر خلافت شد امیر المومنین علیه السلام حاضر شد در حضور جمع

کثیر گفت ای انس حکایت روز بساط و چشمه آب را

نقل کن و گواهی ده که رسول الله صلی الله علیه و آله ترا بآن

امر نموده بود من گفتم یا علی پیری مرا دریافته و همه چیز را

فراموش کرده ام گفت اگر مداهنه کرده باشی بعد از وصیت رسول صلعم

خدا ایتعالی سفیدی در روی تو و آتشی در جوف تو و کوری

در چشم تو پدید آرد که پنهان نتوانی داشت و من از آن مجلس

برنخاستم الا بآنکه بآن سه مرض و بحالتی که قادر بر روزه ماه

رمضان نیستم چه طعام در معده من قرار نمیکرد با آن حال

بود تا بمرد و عجب تر آنکه شنیده شد والعهدة علی الراوی که اولاد او

نیز مبروص میباشند نعوذ بالله منه و اما احادیث بساط

بروشی که علمای امامیه کثرهم الله ذکر نموده اند یکی آنست

که در کتاب مجمع الرایق که ظاهراً از مصنفات صدوق ابن

بابویه قدس سره بیان و ذکر شده و چون حدیث طولانیست
و مع هذا اعوناً تا خواننده را ملال نگیرد ترجمهٔ آن را بلفظ بالفظ
مینویسد روایت میکند ابن بابویه بسند خود از سلمان فارسی
رضی الله عنه که گفت نشسته بودم نزد سید و مولای خود امیر المومنین
علیه السلام در آنوقت که مردمان بیعت عمر بن خطاب
رضی الله عنه کرده بودند و در خدمت آن حضرت علیه السلام
حسنین علیهما السلام و محمد بن حنفیه و محمد بن ابابکر رضی الله عنه
و عمار یاسر و مقداد اسود نیز بودند و از هر در سخنان سخن میگذشت
که امام حسن علیه السلام متوجه پدر بزرگوار سلام الله علیهما گشته
گفت یا امیر المومنین علیه السلام حضرت سلیمان ملک و دود
بن داود را علیهما السلام عجب سلطنتی حاصل بود آیا از آن
عطیه حصه و نصیبی بسید اوصیا رسیده پس شاه سریر ولایت
تبسم نموده فرمود که بآن معبودی که دانه خشک را در زمین
سبز میگرداند و بآن قادری که آدم را از خاک تیره آفرید
قسم که آنچه پدر ترا حاصل هیچ یک از اولیا و اوصیای ماضیه نداده

و بعد ازین نیز هیچکس باین کرامت فایض نخواهد شد پس
امام حسن علیه السلام و حضار التماس نمودند که یا امیر المومنین
میخواهیم که شمه از انچه واهب عطیات بشما موهبت نموده
مشاهده کنیم و معاینه به بینیم تا موجب ازدیاد ایمان و باعث
تقویت علم و ایقان گردد سید اوصیا صلوات الله علیه
و اله فرمودند که حیا و کرامة یعنی چنان کنم که شما میخواهید و چیزی از
چیزهای که حضرت عزت بمن کرامت نموده بر شما ظاهر سازم
پس برخاسته دو رکعت نماز کرد و کلمه چند بر زبان معجز بیان
گذرانید که هیچ یک از حضار فهم ان نتوانستند کرد و از انجا
بمیان خانه آمد دست مبارک بجانب مغرب دراز کرده
بعد از لمحه دست بالا بر نیز آورده بر کف دست مبارکش پارچه
ابری دیدیم افزا گذاشته بار دیگر دست دراز نموده پارچه
دیگر بر روی دستش دیدیم سلمان گوید که ما جمله از ان دو ابر شنیدیم
که هر یک چون از کف او جدا شدند گفتند اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و انک وصی نبی الکریم من شک فیک

هلک و من تمسک بک فقد سلک سبیل النجاة یعنی هر

کس گواهی دهد که خدا یکیست و محمد رسول برگزیده اوست و تو وصی و خلیفه پیغمبری

بعد از وی هرکه تمسک آورد در وصایت و خلافت تو هلاک

نشود و هرکه دست در عروه الوثقای محبت تو زند نجات یابد

پس دیدیم که ان دو ابر چون در غالیچه پهن شدند و در پهلوی

یکدگر قرار گرفتند چنانچه گوئی یک جوره اند و از ان ابر بوی مشک

اذفر بدماغ اهل ایمان میرسید پس آنحضرت فرموده که برخیزید و برین

بساط نشینید ما همه برخاستیم بر یک ابر نشستیم و ان حضرت

تنهائی برابر دیگر پس بکلمه چند تکلم فرمود که هیچکس نفهمید و اشاره

بابر کرد که ابر بجانب مغرب روانه شود که بادی در زیر ان دو

در امد ابر را با هستگی تمام برداشته بهوا برد و ما درین وقت

چون با نحضرت نگاه کردیم دیدیم که جامه زرد پوشیده و

تاجی از یاقوت سرخ بر سر دارد و نعلین بندان از یاقوت

ابدار در پا کرده و انگشتری از مروارید سفید براق که روشنی

ان چشم سا خیره میساخت در انگشت و بر کرسی از نور نشسته

امام حسن علیه السلام بان حضرت گفتند که ای پدر بزرگوار همه
مخلوقات سلیمان را علیه السلام بجهة انگشتری اطاعت
می نمودند شما را بچه سبب منقادند فرمود که یا ولدی انا وجه الله
وانا عین الله وانا لسان الله الناطق فی خلقه وانا ولی الله
وانا نور الله الذی لا یطفی وانا باب الله الذی تونی منه
وانا حجته علی عباده وانا کنز الله فی ارضه وانا قسیم الجنة والنار
وانا سد ذی القرنین وانا جاعلها له یعنی ای نور دیده من وجه الله
و عین الله و لسان الله و ولی الله منم و آن نوری که فرو ننشیند
منم و آن دری که از آن در بخدا توان رسید منم و حجت خدا
بر خلق منم و گنج خدا در زمین منم و قسمت کننده بهشت و دوزخ
منم و سدی که ذی القرنین بسته منم و در دو قرن سد من از برای
سکندر قرار داده بودم که بان مشهور شده بود میخواهی که خاتم
سلیمان نبی علیه السلام را بتو نمایم و دست در بغل
کرد انگشتری بر آورد از طلای احمر نگینش از یاقوت سرخ
و فرمود که ای فرزند من این خاتم سلیمان است و ما جهانی

ماهیست که بر و نقش که اند سلمان گوید تعجب جضار زیاده شد
بحدی که گویا او را نمیشناختند پس حق فرمود که اینها از مثال من
عجب نیست بخدا سوگند که بنمایم امروز بشما انچه پیش ازین
ندیده باشید پس امام حسن علیه السلام گفت ارزوی ما
انست که سد ذی القرنین را بما نمائی پس انحضرت با
سوال امر نموده که مارا بان طرف که حسن میخواهد ببر مقارن
ان از باد آوازی چون آواز رعد بما رسیده و ما را برداشته
بهوا برد و امیر المومنین علیه السلام بران کرسی نور نشسته
از شیا ما می آمد تا باد ما را بکوه بلندی رسانید و درختی
عظیم بران کوه بود خشک شده و برگهاش ریخته یکی از
ما گفت یا امیر المومنین علیه السلام این درخت را چه رسیده
که اوراقش ریخته ان حضرت فرمود که از وی بپرسید تا حال
خود بگوید امام حسن علیه السلام پیش نموده از درخت سوال
فرمود که ما لک ایتها الشجرة یعنی چه شده است ترا ای درخت
که سبزی از تو رفته و برگت ریخته جواب نداد امیر المومنین

علیه السلام فرمود اجیبهم باذن الله ایتها الشجرة واخبرهم تحرکت
ای درخت بفرمان الهی جواب ایشان بگو سلمان گوید که بخدا که گفت
سوگند که درخت متکلم شده گفت لبیک لبیک یا وصی
رسول الله صلی الله علیه وخلیفة من بعده حقا و خطاب
با امام حسن علیه السلام نمود که یا ابا محمد هر شب وقت سحر پدرت
نزد من می آمد و دو رکعت نماز گذارده بتسبیح و تقدیس حق تعالی
مشغول میشد و در وقت آمدن و رفتن بر کرسی از نور در میان
ابری سفید می بود که از ان بوی مشک اذفر بمشام من می رسید
و من از استشمام رایحهٔ روح افزای آن حضرت و آن نور سر
سبز و با طراوت میبودم و اکنون چهار شب شد که تشریف
شریف ارزانی نفرموده و از مفارقت پدرت که حالم
باین مرتبه رسیده اگر از ایشان استدعا کنی که بلطف خود
ازین مهجور دور ندارد و آمدن او مرا کجا خوف باز می آرد به
شاه ولایت علیه السلام نزد آن رفته دو رکعت نماز گذارده دست
مبارک بران درخت مالید سلمان گوید بخدا سوگند که از ان درخت

ناله مشتاقانه بر خاسته فی الفور سبز شد و برگ آورده میوه
بیرون کرد پس آنحضرت علیه السلام بر گرد خود قرار گرفته باد ما را
بر داشته بلند شد بحدی که دنیا بتمامی در نظر ما سپری می نمود
در هوا فرشته دیدم که سر او در زیر قرص آفتاب و پای او در
زیر بحر محیط و یکدست در مشرق و یکی در مغرب از و پرسیدیم یا حضرت
که این کیست فرمود بحکم خدا من او را درین موضع نصب
کرده ام که تاریکی شب و روشنائی روز موکل باشد و معاینه و عین
خواهد برد تا روز قیامت پس باد ما را برد تا بنزد قوم یاجوج و ماجوج
و آنحضرت علیه السلام باز خطاب نمود که ای سبطی تخت
هم بجاست ای ابر در زیر کوه فرو آی و ان کوهی بود بلند
ظلمانی که گویا شبی بود سیاه و بوی دود بمشام می رسید
یاجوج و ماجوج را دیدیم و از کثرت ایشان تعجب نمودیم و ایشان
سه صنف یافتیم یکی طول ایشان بیست گز و عرض ده
گز و صنفی طول صد گز و عرض هفتاد گز و صنفی یک گوش خود
را لحاف و دیگری را دواج کند و یکی از حال ایشان پرسید فرمود

حاکم این جمع نا محصور منم و همه در حکم منند پس به باد حکم
گفتم باد ما را بر داشته بکوه قاف رسانید کوهی دیدیم چون
یاقوت سرخ که محیط همه دنیا بود فرشته بشکل آدمی بر او
موکل چون ان فرشته را چشم بر ما افتاد گفت السلام
علیک یا امیر المومنین علیه السلام پس رخصت طلبید که
مطلب خود را عرض کند انحضرت علیه السلام فرمود من بگویم که چه
میخواهی یا تو میگوئی فرشته گفت شما بگوئید یا امیر المومنین علیه
السلام فرمود که رخصت زیارت برادرت و مصاحبت
میخواهی برو رخصت دادم پس فرشته بسم الله الرحمن الرحیم
گفته راهی شد بعد از ان درختی دیدیم چون درخت اول
و بهمان طریق سوال و جواب واقع شده درخت گفت
درخت اول هر شب علی علیه السلام بنزد من می آمد و پس از نماز و
تسبیح و تقدیس بر اسپی سوار شده میرفت و من سبز و
خرم می بودم چهل روز است که فیض قدوم از من
باز گرفته و تنم کدر خفته وادراقم فرو ریخته از مفارقت

اوست و امام حسن التماس نموده حضرت دست مبارک
بران کشیده و درخت گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان
محمدا رسول الله و انک امیر المؤمنین فی الامة المبارکة
الطیبة و وصی رسول الله صلی الله علیه و آله رب العالمین
من تمسک بک نجی و من تخلف عنک هوی پس
ان درخت سبز و خرم شد حرارت یافت و ما ساعتی
در زیر ان ارام گرفتیم پرسیدم که یا امیر المؤمنین علیه السلام
ان فرشته بکجا رفت فرمود که دیروز بر جانب ظلمت عبور
نمودم فرشته که بران موکل است رخصت زیارت
این فرشته طلبیده بود امروز این رفت که تدارک آن نماید
یکی از یاران گفت مگر ملایکه همه باذن شما از محل و مکان
خود حرکت می کنند فرمود بخدایی که اسمان ها را بی ستون
برافراشته که هیچ یک قدرت ندارند که بی رخصت من
از جای خود حرکت نمایند و اگر بی اذن من بقدر نفسی
جنبش نمایند حضرت عزت برق غضب خود ایشانرا

بسوزد و بعد از من حال فرزندم حسن ع و بعد از و حسین
علیهما السلام و بعد از و نه کس از اولاد او که نهم ایشان
قایم آل محمد است این حال دارند و هیچ ملکی از ملایکه مقربین
سوا حد نباشد که یک نفس بی اراده ایشان برآرد پس
یکی نام فرشته که موکل قاف است پرسید فرمود برخاست
من گفتم یا امیر المومنین علیه السلام نه ما دیروز در خدمت شما
پسر بردیم کدام وقت محال نزول رجلال در ان کوه
شده بود فرمود چشم خود را بپوشانید پوشیدیم امر
بگشودن نمود گشودیم خود را در مملکتی دیگر یافتیم ان
هذا الشیء عجیب فرمود که امر ملکوت در قبضه اقتدار منست
که شما را طاقت اطلاع بر ان نیست و مع هذا من بنده
مخلوقم و چون مخلوقات دیگر در اکل و شرب و خواب
و نکاح مانند دیگر بندگانم و اگر اندکی از آنچه من میدانم
بدانید دلهای شما تاب شنیدن آن نیارد بدانید که اسم
اعظم حق سبحانه هفتاد و سه حرفست نزد آصف برخیا که

تخت بلقیس را بیک چشم زدن نزد سلیمان علیه السلام حاضر
ساخت یکحرف بود و نزد من هفتاد و دو حرف دیگر
حرف علم غیب است که مخصوص ذات اوست
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم شناخت مرا هر که شناخت
و منکر شد مرا هر که منکر شد پس آن ابر را امر نموده که ما
بباغی رسانید که در سبزی و خوشی با روضه بهشت برابری
می نمود در آنجا جوانی را در میان دو قبر بنماز مشغول دیدیم گفتیم
یا امیر المومنین علیه السلام این جوان کیست فرمود برادر من
صالح نبی است و این دو قبر از پدر و مادر اوست و چون
چشم صالح بر صالح مومنان افتاد بیتابانه پیش آمد و سینه
بی کینه آن حضرت را ببوسید و گریه کنان شکوه در آن
دار آن حضرت او را تسلی میداد پرسیدیم که صالح چرا میگرید
فرمود که از او بپرسید و امام حسن علیه السلام گفت ایها العبد
الصالح چه چیز ترا میگریاند فرمود که پدرت هر روز وقت
طلوع صبح نزد من می آمد و با هم نماز میکردیم و باعث نشاط

در غیبت من برود در عبادت و امروز ده روز شده که سر
نیاورده چون او را دیدم طاقتم نماند گفتیم یا امیر المومنین علیه السلام
این بخبر کیست ما هر روز صبح در خدمت شما بسر می بریم پس چگونه نی
اطلاع ما با اینجا آمده با حضرت نماز میگذاری فرمود اگر خواهید
سلیمان علیه السلام را زیارت کنید گفتیم بلی یا امیر المومنین علیه
السلام ما را از روی زمینت شاه ولایت برخاسته روانه
شد در خدمتش به بستانی رسیدیم که کسی مانند آن ندیده و نشنیده
آبهای جاری و مرغان خوش الحان و فواکه بسیار چون
آن مرغان را چشم بران حضرت علیه السلام افتاد دور او را فرو
گرفته پر می زدند و طواف میکردند در میان بستان تختی
از فیروزه دیدم جوانی بر و خوابیده و دستهای خود بر سینه نهاده
و دو مار بر بالای سر و پایین او قرار گرفته چون ماران آنحضرت علیه السلام
را دیدند در قدم او غلطیدند گفتیم یا امیر المومنین علیه السلام
این جوان کیست فرمود سلیمان علیه السلام و انگشتری را
از انگشت خود برآورده در انگشت او کرده گفت قم باذن الله

الذی یحیی العظام وهی رمیم فی احیاء سلیمان علیه السلام
برخاسته گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له وان محمدا عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره
علی الدین کله ولو کره المشرکون واشهد انک وصی رسول
الله حقا الهادی المهدی الذی سالت الله تعالی به وبحجته
ومحبت اهل بیته ما اتانا فی ملک یعنی گواهی میدهم که
خدای سزای پرستش یکیست واورا شریک نیست
وبدرستی که محمد صلی الله علیه واله بنده اوست وفرستاده
او واورا فرستاده برهنمائی واظهار کردن دین حق که هر دینی
غیر دین او باطلست باشد ودین او ناسخ همه دینها باشد
واگرچه مشرکان از همعنی کراهت داشته باشند و
گواهی میدهم که توئی وصی وجانشین رسول الله صلی الله علیه
واله بحق وتوئی راه نماینده راه یافته که بوسیله تو سوال
کردم من از حق سبحانه وتعالی وبحجت تو ومحبت اهل
بیت تو داد بمن خدای تعالی آنچه داد در ملک [illegible]

که مثل این هیچ یک از اولاد آدم نداده بود اگر

ترا شفیع نمی ساختم این سلطنت و بزرگی بمن عطا نفرمود

پس زمانی آن سرور بنزد سلیمان علیه السلام نشست

و ما بپابوس آن پیغمبر بزرگ مشرف شدیم پس

سلیمان علیه السلام را وداع نموده برخاست و سلیمان بکار

خود برگشت و ما پرسیدیم یا امیر المومنین علیه السلام شما را

علمی با آنچه در عقب کوه قاف هست فرمود که خلاق

آدم و موجد بنی آدم چهل عالم در عقب کوه قاف

آفرید که هر عالمی چهل برابر دنیای شما است و علم من

بما ورای کوه قاف همچو علم منست بحال این دنیا و آنچه

درین دنیاست و بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

حافظ و نگاه دارنده آن عالمها همچنین بعد از من اولاد من

حافظ شریعت نبوی و وارث علوم مصطفوی خواهند بود

تا روز قیامت و من داناترم براههائی که در آسمان هاست

از راههائی که در زمین است و مائیم اسم مخزون مکنون

...ها و مائیم اسرار حقی که چون خدا را بان اسما بخوانیم اجابت
کند و مائیم صاحب ان نامهائی که بر عرش و کرسی نقش است
و مائیم قسمت کننده بهشت و دوزخ و از ما تعلیم گرفته اند ملایکه آسمانها
تسبیح و تقدیس و تهلیلات و تکبیر و توحید الهی را و مائیم ان کلمات
که چون آدم تلقی بان نمود توبه اش قبول شد و من میدانم این
امور عجیبه و اسرار غریبه را ببرکت اسم اعظم که اگر بر برگ
زیتون با آن چند نام بنویسند و در آتش اندازند نسوزد و مراد
میان به پژمردگی کنند و تیره سازد شب و روشنی روز از برکت نامهای
نامی ماست و اسامی سامیه ما را چون بر آسمانها نقش کردند
بی ستون آسمان استقامت یافت و زمین بان منقش گشته مسطح شد
و چون بر باد خواندند در حرکت آمد و بر برق نوشتند لمعان
پیدا کرد و بر رعد رقم نمودند خاشع شد و بر جبهه اسرافیل
نقش کردند متکلم بکلام سبوح قدوس رب الملائکه و الروح گردید
و چون کلام معجز بیان نطق نفس بان مقام رسید فرمود حجابهای
خود را بپوشیده پوشیدیم باز گفته بگشائید گشودیم خود را در

شهری دیدیم مشتمل بر بازارهای معمور و قصرهای رفیع مردمش
در نهایت بلندی قامت و کمال استقامت هر یک چون نخل.
پس فرمود که این گروه از بقیه قوم عادند که هنوز در کفر و ضلالت
و ظلم و جهالت گرفتارند و ایشان برب ارباب و روز حساب
نداردند و شهر ایشان از شهرهای مشرق بود من با مر خالق بیچون
قلع و قمع اینها نموده باین مکانشان نقل نمودم تا شما ایشان
را در اینجا ببینید و شما بر ان مطلع شوید و من ازین داعیه دارم
که با این گروه مقاتله نمایم پس ان قوم را بوحدانیت خدا
و رسالت حضرت مصطفی و ولایت خود دعوت نمود و ایشان
ابا نمودند و انکار ایمان و اسلام شان کردند و همان امتناع مینمودند
بر ایشان حمله کرد و انها بر و حمله نمودند و بسیار را بکشت و
چون خوف ما را مشاهده نمود نزد ما آمد دست مبارک
بر سینه مایان مالیده خوف از ما زایل شده بار دیگر باواز بلند
ایشان را بایمان و اسلام دعوت نمود ایمان نیاوردند برق
و صاعقه ظاهر شد و چیزی چند می خواند که ما نمی فهمیدیم و ما نشد

[مش]اهده میشد که این برق و رعد و صاعقه از دهن آن
حضرت بر می آید و چنان صداهای هولناک پدید آمد که
ما گفتیم البته آسمان بر زمین افتاده کوهها از هم فرو میریزد
تا آنکه یک متنفس از ایشان نماند و چون از محاربه آن قوم
فارغ شد و آن رعد و برق بر طرف شد استدعا نمودیم
که یا امیر المومنین علیه السلام ما را بوطن خود باز رسان که
زیاده برین طاقت مشاهده این امور نداریم آن ابر سفید
طلبیده بر آن سوار شدیم و آن حضرت متکلم بکلامی شده
باز ما را بهوا برده بجائی رسانید که دنیا را بقدر درهمی میدیدیم
و بعد از لمحه خود را در منزل امیر المومنین علیه السلام دیدیم از
همان مکان که سوار شده بودیم و چون فرود آمده نشستیم بانگ
موذن شنیدیم که اذان ظهر می گفت و ما اول صبح بعد از طلوع
آفتاب راهی شده بودیم و درین پنج ساعت پنجاه سال
راه را طی نموده بودیم و چون ما را متعجب دید فرمود که بدان
خدائی که نفس من بید قدرت اوست که اگر خواهم شما را در طرفه

العینی در همه اسبابها و زینها کارکرده‌ام و بر آن قادرم و این قدرت
عظیمه باذن خالق البریه در زیر برکت خیر الخلیقه یافته‌ام و منم
وصی و وصی آن حضرت در حین حیات و در زمان رحلت و
لیکن اکثر مردمان نمیدانند سلمان رضی الله عنه گفت لعن الله
من غصب حقک و جحدک دار عوض عنک و ضاعف علیه
العذاب الالیم و این روایت را بازک تبریزی در الفاظ صاحب
کتاب منهج التحقیق اما نور العارفین در بحث افضلیت امیر المؤمنین
علیه السلام بر جمیع انبیا در رساله نقل کرده و سلطان الحکما خواجه
نصیر الدین محمد طوسی در کتاب بستان الکرام ذکر کرده که روزی
جبرئیل امین علیه السلام در خدمت حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله بصحبت مشغول بود که امیر المؤمنین علیه السلام
پیدا شد و چون جبرئیل علیه السلام آن حضرت را دید
برخاسته شرایط تعظیم بجا آورد پس حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله فرمودند که یا جبرئیل تو از برای این
جوان تعظیم می کنی گفت چون نکنم که او را بر من حق تعلیم

بپرسیدند که چه تعلیم وچگونه بود ان تعلیم گفت در وقت
خالق بیچون مرا خلق نموده از من پرسید که تو کیسی و من کیستم
ونام تو چیست ونام من چه ومن در جواب متحیر شدم وساکت
ماندم ومدتی در مقام تحیر بودم که این جوان حاضر شده در
... ومرا تعلیم نموده گفت بگو تو پروردگار جلیلی ونام تو جمیل
است ومن بنده ذلیلم ونام من جبرئیل است لهذا چون
او را دیدم تعظیم او نمودم پس ازو پرسیدند که مدت
عمر تو چند باشد گفت یا رسول الله صلی الله علیه واله ستاره
ایست که در هر سی هزار سال یکبار طالع می شود ومن او را
سی هزار بار دیده ام وملا حسن کاسی رحمة الله اشاره باین
تعلیم وتعلم نموده است که گفته است پیر مکتب خانه ابداع
یعنی جبرئیل با همه ذهن وذکا طفل دبستان شماست وازین
جهة ان حضرت فرموده که لو کشف الغطاء ما ازددت
یقینا یعنی اگر کشف حجاب ازین جسد خاکی وانیم کثیف
فانی که همنشین شده است با نوار الهی بشود ومرا مرتبه وصول بعالم

نور بهم رسد یقین من زیاده نمیشود و پر علم من چیزی نمی افزاید
چه علم من بذات احدیت و صفات صمدیت و یقین
من بوجود واجب الوجود سبحانه و صفات ثبوتی و سلبی او بمرتبه عین
الیقین رسیده است و فوق ان مرتبه نیست و در کتاب
روضه که از کتب معتبره اهل حدیثست بسند صحیح از میثم
تمار نقل کرده که او گفت در جامع کوفه در خدمت
امیر المومنین علیه السلام بودم و جمع کثیر بر دور آنحضرت
بودند که از در مسجد مردی بلند قد مقنع دو شمشیر حمایل
نموده و خدم و عبید از پی سر او ان پیدا شد و از هر طرف
گردنها بلند کرده چشمها بر و دوخته منتظر بودند که ایا این
کیست و بچه کار آمده چون نزدیک رسید و بزبان فصیح گفت که کدام از
از شما که متولد شده است در حرم و مهور است بکرم خلیفه رسول
الله صلی الله علیه و آله است و زوج بتول غالب هر غالب ایست
و فرزند ابیطالب قاتل ابطال عرب است و مفرج همه هموم
و کرب عیبه علم نبوت و معدن علم و فتوت حجة الله است

روضه رسول الله صلی الله علیه واله وبمجلس شد از صفات کمال
ان حضرت چنانچه باید و شاید نمود پس امیر المومنین علیه السلام
سر برآورده فرمود که چیست ترا یا ابا سعد بن فضل بن ربیع
بن مدرکه بن بجنه بن صلب بن حرث بن ربعث بن
ربیع دوهی هر مطلبی داری بگو و هرچه میخواهی بخواه پس المرد
گفت بمن رسیده است که تو جانشین رسول الله صلی الله علیه
واله خدای و حلال مشکلات و من رسول از جانب قبیله عقیمه
که شصت هزار خانه وارند و فرستاده اند با من جوانی را
که کشته شده است و در میان قوم اختلاف بهم رسیده است
در قاتل او و اینک آن جوان در تابوتیست بر در این
مسجد اگر تو او را زنده کنی و کشنده خود را نشان دهد فساد این
قوم بصلاح بدل میشود و من با این گروه اسلام می آریم و
الا براهی که امده ایم بر میگردیم و بر کفر و دین خود ثابت
خواهیم بود و گمان رینست که این قوم تیغ در یکدیگر نهند تا کار ایشان
بکجا رسد میثم گوید پس ان حضرت بمن امر نمود که یا میثم

بر شتر این مرد سوار شو و در کوچهای کوفه ندا کن که هر کرا خواهش
آن هست که نظر کند بانچه حق تعالی بعلی بن ابیطالب که برادر
رسول الله صلی الله علیه واله است و وصی او عطا نموده
باید که در ظهر نجف حاضر شود پس من بر شتر او سوار شده
در کوچهای کوفه ندا کردم و خلق تمامی انجا حاضر شدند و حضرت ع
بآن مرد خطاب نمود که تو نیز با همراهان خود وان تابوت
دران محل حاضر اید انحضرت با عمامه و جامه رسول الله صلی
الله علیه واله حاضر شد فرمود که سر تابوت را کشودند
جوانی دیدم مخطط خوش رو و خوشبو از انمرد پرسید که از قتل
این جوان چند روز گذشته گفت چهل و یکروز شده و شام در
بستر خود خوابیده بود صبح او را کشته یافتند از گوش تا گوش
بریده و پنجاه کس طالب خون اویند و امید دارند که باعجاز
شما او زنده شود و قاتل خود را نشان دهد تا شک و شبهه
از خاطرها برود پس حضرت امام علیه السلام فرمود که قاتل
ابن عم او است چرا که دختر او را خواسته بود و او را نگذاشته دیگری را

جوانت وغم او ازین غصه او را کشته است اعرابیا
یا ولی الله تا مردم ازین پسر انچه فرمودید نشنوند از میان
بر طرف نمی شود بعد از ان امیر المومنین علیه السلام برخاسته
حمد و ثنا الهی بجا آورده و صلوات بر حضرت رسالت
پناهی فرستاده فرموده که بقره بنی اسرائیل نزد حق تعالی
عزیزتر از علی بن ابیطالب بود که بعد از هفت روز پاره
از ورا بر مرده زدند و بحکم الهی ان مرده زنده شد و من
پاره از اعضای خود را برین مرده میزنم و یقین که عضوی که از اعضای
من نزد واجب تعالی عزیزتر از جمیع عضوهای ان بقره است
و پیش آمده سر پای مبارک را بران جوان زده گفت
یا مدرکه بن حنظله بن غسان بن بحیر برخیز میثم گوید که فی الحال
دیدم جوانی از آفتاب خوبتر برخاسته گفت لبیک
لبیک یا حجة الله علی الانام والمتفرد بالفضل والانعام
وان حضرت از و پرسیدند که من قتلک یا غلام ای
پسر که ترا کشته است و پسر در جواب گفت قتلنی عمی حارث

کشته است پس از امیر المومنین علیه السلام این پسر رفت
برو بسوی قوم خود وایشانرا خبر ده و پسر گفت یا مولای مرا
دیگر کاری با قوم و قبیله نیست ترسم مرا باز دیگر بکشند
واز خدمت شما محروم مانم و نتوانم بپا بوس مولای خود
رسید یا مولا نمیروم پس حضرت رو بجانب آن مرد
کرده فرمود که تو برو بجانب قوم واخبار کن ایشان را
از آنچه دیدی و شنیدی وان مرد نیز گفت که لا والله یا
مولای لا افارقک یعنی نمیروم بخدا قسم است ای
مولای من که بعد من ازین از شما جدائی نمیکنم بلکه در خدمت
شما می باشم تا وقتی که اجل موعود برسد از رحمت حق تعالی
دور باد کسی که حق برو ظاهر شود و تابع و پیروان نشود وان هردو
را با خدم و عبیدی که همراهشان بودند در خدمت امیر المومنین
علیه السلام بسر می بردند تا سفر صفین پیش آمد و دران سفر
بمرتبه بلند شهادت فایز شدند و خبر بقبیله فرستادند وان
عجاز باعث هدایت ان قوم نیز شد ولیکن اهل کوفه

چون بکوفه رسیدند هرکدام در شان ان حضرت علیه السلام
حرفی میگفتند و بعضی هدایت یافتند و جمعی بضلالت افتادند.
و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که حضرت امیر المومنین
علیه السلام چون از صفین برگشتند در اثنای راه به بیابانی
رسیدند و تشنگی بر ادمیان و حیوانات غلبه کرده زبانها
از دهانها بیرون افتاده شکوه بنزد وارث علم نبوت
آوردند پس انحضرت علیه السلام بر اطراف ان دشت
نظر کرده سنگی عظیم بنظرش در آمده مرکب همایون را
بدان صوب رانده بان سنگ خطاب نمود که ای سنگ
از آب خبر ده فی الفور سنگ بزبان فصیح بران حضرت علیه السلام
سلام کرد که السلام علیک یا وارث علم النبوة و
یا وصی رسول الله صلی الله علیه واله الماء تحتی ای جانشین
رسول خدا صلی الله علیه واله اب در زیر منست پس صد کس
از صاحبان قوت متوجه کندن سنگ شدند و بهیچ وجه قادر
بر حرکت ان صخره عظیمه نشدند و چون ان حضرت علیه السلام دید

که بجای صد اگر صد هزار باشد سنگ را پروای ایشان
نخواهد بود مردم را امر نمود که بیک طرف روند و بپهای
مبارک را حرکت داده و دست خیبرگشا بآن سنگ
زده سنگ بقدر سنگ ازان مکان دور شده بقدرت
الهی ابی ظاهر شد از عسل شیرین تر و از برف سردتر
مردمان هجوم نموده بالتمام سیراب شدند و چارپایان شد
سیراب کردند و مشکها را پر ساختند و چون آن حضرت
دید که خلق از آب مستغنی شده اند خطاب بسنگ نمود که
ای سنگ بمکان خود برگرد و برجای خود قرار گیر ابن عباس
گوید دیدیم که آن سنگ بطریق گوهی دران میدان غلطیدن
گرفته آمد و برجای خود مربع نشست و مردمان شکر الهی
بتقدیم رسانیده از انجا راهی شدند و این اعجاز دیگرات
و حکایت راهب دیگر و الیفا دران کتاب مستطاب
مسطور است و بر السنه علما مذکور و در میان خلق مشهور و بسند
صحیح از عمار یاسر و زید بن ارقم مروی است که این دو

گفته‌اند که در روز دوشنبه هفدهم ماه صفر در مسجد کوفه در خدمت
مولای مومنان امیر المومنین علیه السلام بودیم که از در مسجد
غوغای عظیم برخاسته خبر آوردند که هزار مرد با شمشیرهای
کشیده منتظر فرمانند آن حضرت عمار را فرمود که آن گروه
را رخصت دخول مسجد داده ذوالفقار را از خانه بیار عمار
گوید قوم را خبر دادم و ذوالفقار را که هفت من و دو ثلث
من بود بسنگ که از خانه آن حضرت طلبیده آوردم و
از غلاف کشیده تر دوان حضرت بر زمین گذاشتم و منادی
در کوچهای کوفه ندا کرده خلق در مسجد جمع شدند چنانچه
جای جنبیدن کسی نبود و با آن گروه هودجی بود و زنی در آن
میان میگریست و می زارید و می گفت یا غیاث المستغیثین
یا کنز الراغبین یا ذا القوة المتین یا رازق الیتیم یا محیی العظام
الرمیم یا عون من لا عون له یا طود من لا طود له الیک
توجهت و بولیک توسلت و بخلیفة رسولک قصدت
فبیّض وجهی و فرج غمی ای کس بیکسان دادی دستگیر

درماندگان پناه بتو و ولی تو اورده‌ام مرا رو سفید گردانی
بیا رب یا رب شب زنده داران با میدول امیدواران
بسوز سینه پیران مظلوم باب دیده طفلان معصوم که
رحمی بر دل پرخونم آور وزین غرقاب غم بیرونم آور و
چون بپا بوس امام انام و پیشوای خاص و عام مشرف شد
بعد از سلام بهای های گریسته گفت یا مولای یا امام
المتقین الیک اتیت و ایاک قصدت فاکشف
ما نزل بی فانک علیه قادر و عالم بما کان و بما یکون الی یوم
للوقت المعلوم یعنی ای امام زمان و ای حلال مشکلات
درماندگان بدرگاه تو آمده‌ایم و بدربار تو رو آورده‌ام که حل
این مشکل نمائی و زنگ این غم از چهره من غمزده بزدائی
که ترا قدرت بران هست و تو علم داری بانچه شده و می‌شود
تا روز قیامت عرض حاجت بر تو حاجت نیست میدانی
که چیست دارمان ازین محنت و رنج بجان مصطفی و بعد
ازان پیری منحنی با قامتی از بار غم دو تا پیش آمده گفت

السلام علیک یا امیر المومنین و یا کنز العابدین و یا مفرج
الکرو بین هذه الجاریة ابنتی قد خطبوها ملوک العرب منی و
قد نکست راسی بین عشیرتی و انا موصوف بین العرب و
قد فضحتنی فی رجال لانها عاین حامل و قد بقیت حایرا فی
امری فاکشف عنی هذه الغمة فان الامام ترجمة الامة و هذه
غصة عظیمة لم ار مثلها و لا اعظم منها گفت یا امیر مومنان و
ای غمخوار ای غم رسیدگان این دختر من است و او را
پادشاه زادگان عرب می خواستند مرا در میان قوم
و قبیله رسوا کرده و در میان عرب با آنکه بخوبنامی مشهور بودم مرا
فضیحت نموده چه ظاهر می شود که حامله دارد و من حیران
مانده ام این غم از دل من دور کن که تو امام زمانی و اورا
سه امیدواری با امام و رهنمای خود میباشد و این قصه
غریب و غصه ایست عجیب که مثل آن ندیده و نشنیده ام
پس امیر علیه السلام بدختر خطاب نمود که چه میگوئی در آنچه
پدرت میگوید دختر گفت ای مولای من آنچه پدر میگوید که من

حامله ام و عاق من است و مرا رسوا کرده همه صدق و حق
است اما بحق تو که مولای من و مقتدای خلقی که از من
خیانتی سر نزده و چیزی که موجب غضب خدا و رسول الله
صلی الله علیه و آله باشد از من بفعل نیامده و تو علم
براستی من داری مرا ازین شرمندگی نجات بخش پس
آن حضرت ع ذوالفقار بدست مبارک گرفته بمنبر برآمده
گفت الله اکبر جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا کسی برد و دایه کوفه را بیارد و امر نمود تا
خیمه در گوشه زدند و چون دایه رسید امر نمود که این دختر
را به برو به بین که حامله است یا نه و بعد از لمحه دایه آمده
گفت بلی بحق تو که حامله است پس حضرت ع روی مبارک
بان پیر کرده فرمود که تو از فلان ده نیستی از توابع دمشق
گفت بلی فرمود که در کوههای شما برف بسیار است گفت
بلی یا ولی الله فرمود که از شما کیست که یک پارچه از آن
برف بیارد گفتند ازینجا تا محال برف راه بسیار است

فرمود که دویست و پنجاه فرسخ است گفتند حق است فرمود
نقل کنید با نچه حق تعالی بخشنده خود ابن ابیطالب ع عطا فرموده
واز علم ربانی که در ودیعت نهاده اند خدا و رسول الله صلی الله
علیه واله بتر داو بر سر منبر دست خیبر کشا دراز کرده
ولب مبارک جنبانیده دیدیم که قطعه از برف در دست
دارد واب ازان میچکد و فریاد واز اهل مسجد بر اید و
فرمود ساکن و ساکت باشید که اگر علی خواهد ان کوه را
با برف اینجا حاضر میکند پس والیه را امر نمود این برف
را واین دختر را ببرد و دران خیمه او را بر روی این برف
بنشان وطشتی در ته او بگذار که کرمی از و جدا خواهد شد و
وزن او پنجاه و هفت درهم و دو دانگ باشد دایه گفت سمعاً
وطاعة و اورا بان برف برده بفرموده عمل نمود و یک
کرم افتاد وزن کردند بقدر ذره زیاد و کم نبود بعد ازان بر
پدر خطاب نمود که دختر خود را گرفته برو که او خیانت
نکرده است و روزی در جوی اب در ابدن بود در حالتی

که ده ساله بود واین کرم ضعیف وکوچک در تکلم آورده
درین مدت می بالیده تا این قدر شده پس پدر کفت
شهادت میدهم بانکه تو عالمی بانچه در ارحام هست وبهر چه در
خواطر وضمایر مردمان میگذرد ومردمان همه یکبار بدعا وثنای
ان حضرت مشغول شده جمی التماس نمودند که مدتیست حق تعالی
رحمت خود از ما باز داشته وباران برطرف شده وخلق
از بینوایی بفغان امده اند ودر رنج وسختی کرفتار شده وتو وارث
علم نبوتی از حق تعالی درخواه که بر ما کند باران ببخشاید پس
ان حضرت برخاسته دست نیاز بدرگاه بی نیاز برداشته
دعا فرمود واشاره باسمان نمود فی الحال بقدرت کامله
الهی پارچه ابری پیدا شده پهن شده وچندان بارید که
صحرای کوفه دریایی کشت وخلق بالتماس امدند که یا
ولی الله سیراب شدیم واب ان قدر که می خواستیم آمد و
بعد ازین از غرق بنا می ترسیم تا باز لب مبارک
جنبانید وباران برطرف شد ویاران شکر الهی بتقدیم رسانیدند

از ثقه کافر و منافق بلعن ابدی گرفتار شدند و ایضاً از اخبار

و احادیث مسطوره دران کتاب است که ابو سعید خدری

روایت نموده که روزی در ابطح در خدمت رسول الله صلی الله

علیه و اله بودیم با جمعی کثیر از صحابه و مسلمانان و ان حضرت

بصحبت مشغول بودند که ناگاه از دور غباری بلند گردید و دم بدم

نزدیک میشد تا انکه در برابر روی مبارک رسول الله صلی الله

علیه و اله قرار گرفت و از میان گرد اوازی آمد و کسی بزبان

فصیح گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه و اله رب

العالمین و خاتم النبیین و ان حضرت جواب سلام ان شخص

باز داده پرسید که کیستی جواب داد که مرا قوم من جور کرده

اند و ستم نموده و اب خوار و علف زار مرا از دست

من گرفته اند و من بشما پناه آورده ام و از شما یاری میخواهم و

چشم مددکاری دارم امیدوارم که شخصی سوی با من بفرستید

که میان ما و ایشان بانصاف حکم کند و من اینجا عهد میکنم

و ضامن میدهم که ان شخص را بسلامت بشما رسانم پس

حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله ازو پرسیدند
که تو کیستی و قوم تو کیانند گفت من عرفطه بن شمراخ جنیم وما
پیش از بعثت شما باسمان نزدیک می شدیم و لیکن
جمعی از قوم ما بر ما برآمدن بغی و عداوت پیش گرفته اند و از
ما در عدد و عدت زیاده اند و ما را قوت مقاومت و برابری
با ایشان نیست و امیدوار بهره یابی شمائیم که رحمت عالمیانید
پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمود
که نقاب پرده از رخ برداشته از میان غبار برآمد شخصی دیدیم با سر
دراز و چشمی در میان با حدقهای کوچک دندانهاش چون
دندان سباع تمام بدنش پر از موی چون موی که بر اندام خوک
می باشد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله ازو عهد
و میثاق گرفتند که هر کرا با او بفرستند بسلامتش باز گردانند
و با ابا بکر ملتفت شده فرمودند که برخیز و با برادرت عرفطه
برو و قوم او سلام برسان و خبر بگیر که در چه کاراند و چه در سر دارند
و میان ایشان بانصاف حکم کن بیا ابو بکر رضی الله عنه

پرسیدند که یا رسول الله صلی الله علیه و آله ایشان در کجا دارند
و در کدام مقام و محل میباشند گفتند در زیر زمین ابوبکر رضی الله
عنه گفت من از کجا طاقت آن دارم که بزیر زمین روم و
چگونه حکم توانم کرد میان ایشان و حال آنکه زبان ایشان را
نمیدانم و کلام ایشان را نمی فهمم پس رسول الله صلی الله علیه
و آله توجه بجانب عمر رضی الله عنه کرده همان گفتگو با او نیز
کردند و همان جواب بعینه شنیدند پس نظر بجانب یمین
و شمال انداخته فرمود که کجاست قرة العین من و کجاست
زداینده هم من و کجاست برطرف کننده غم من کجاست زوج
ابنه من و پدر دو فرزند من کجاست مروج دین من و قاضی
دین من پس علی علیه السلام جواب داد بلبیک
لبیک یا رسول الله صلی الله علیه و آله اینک در خدمت
ایستاده ام هرچه امر کنی فرمان برم و هرچه فرمان کنی بجا آرم
فرمود که یا علی علیه السلام برد باعوفطه دخترا از قومش
بگیر و حکم کن میان او و قومش بحق گفت سمعاً و طاعةً

یار رسول الله صلی الله علیه و آله پس عرفطه برخاسته امیر المؤمنین

علیه السلام شمشیر خود را حمایل نموده با او همراه شد و ابو سعید

خدری و سلمان فارسی و جمعی از اصحاب از پی رفتند که ببینند که آن

حضرت علیه السلام چه می کند و بکجا میرود و چون بمیان صفا و مروه رسیدند

دیدند که زمین شق شده و عرفطه فرو رفت و حضرت امیر بایشان

ملتفت شده گفت برگردید خدای تعالی شما را اجر عظیم

دهاد و از شما عرفطه بزمین فرو رفته زمین بهم آمد و یاران

با حسرت و ندامت و گریه و اندوه برگشتند و در فکر که آیا

علی علیه السلام را چه پیش آید و روز دیگر صبح رسول الله صلی

الله علیه و آله و سلم نماز کرد و اصحاب بگرد آن حضرت صلعم

در آمدند و بصحبت مشغول شدند و آفتاب بلند شد و بزوال ام

رسید و خبری از علی علیه السلام نیامد و نماز ظهر هم ادا

نمودند و خبری نرسید و محبان علی علیه السلام آزرده دل

و صاحب ملال و منافقان بیکدیگر در گفتگو در گفت و شنید

و خوشحال جزم نموده که جنیان حیله کردند و علی علیه السلام

بردند و باسه از فجز او بعضی خلاص نمودند و مارا از و وا
رهانیدند و نماز عصر هم کردند و علی علیه السلام پیدا نشد
و رسول الله صلی الله علیه و آله بصفا این نشست و بحرف و حکایت
علی علیه السلام و آمدن و نیامدن مشغول شدند و منافقان
شماتت اظهار نمودند و بهلاک او جزم کردند و دوست
و دشمن بملالت و فرح وقت گذران بودند تا قریب
بغروب که یکبار همان زمین شکافته شده عرفطه از پیش
و علی علیه السلام از عقب با شمشیر خون چکان ظاهر شدند
و دوستان تکبیر گفتند و رسول الله صلی الله علیه و آله برجسته
علی علیه السلام را در بر گرفته میان هر دو چشمش را بوسه
داد و فرمود که یا علی علیه السلام تا این وقت ترا چه چیز از
ما غایب ساخته بود گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
بقوم عرفطه رسیدم و ایشان را بیکی از سه چیز دعوت
نمودم قبول نکردند اوّلاً ایشان را بشهادت لا اله الا الله
محمد رسول الله خواندم ابا نمودند ثانیاً گفتم بجزیه صلح نمایند

موحد بعضی نشدند ثالثا گفتم یا عرفجه مصالحه نمائید و مرعی گردد
میان یکروز از ایشان و یکروز از عرفجه باشد امتناع کردند پس
شمشیر در ایشان نهادم و گروه بسیار ایشان بکشتم چندانکه
کمتری ماندند پس فریاد الامان برآوردند و من گفتم لا امان
الا بالایمان تا ایمان نیارید امان نمیدهم بالضرورت ایمان
آوردند بخدائی خدا و برسالت رسول الله صلی الله علیه و آله
و عرفجه را با ایشان صلح دادم و همه دست برادری بیکدیگر دادند
و خلاف از میانه برخاست و تا این زمان باین شغل مشغول
بودم پس عرفجه پیش آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه
و آله خدای تعالی ترا جزاء دهاد از اسلام خیر و خوبیها و جزا
دهاد ابن عم ترا از ما و آن یاری که با ما کرده است که زبان
ما از ادای شکر انعام او قاصر است که اگر او با ما این همراهی نمیکرد
اسلام از میان ما رفته بود بلکه از ما اثری نمیماند لیکن بسیار بی
غم دار در کس آنکس که او سلاح نگهدار و نگهبان کس تو
باشی و ایضا در آن کتاب از ابن عباس مرویست که گفت

جمعی در مدینه مشرفه در خدمت رسول الله صلی الله علیه واله
بودیم وان حضرت پشت بر محراب داده مقداد و حذیفه
وابا ذر و سلمان وجمعی کثیر از اصحاب نیز در خدمتش بودند
که غوغای شد واوازی چند مهیب بگوش میرسید که کسی را
طاقت شنیدن ان نبود پس ان حضرت فرمود یا حذیفه
یا سلمان خبر بگیرید که چه واقعه روداده واین غوغا چیست وان
هر دو رفته خبر اوردند که چهار مردان با نیزهای خطی وکلاهای
دراز مکلل بدر وجواهر با صورتهای عجیب و بر سر هر نیزه کیسه از
لولو لاله اند مقدم ایشان پسریست که بر عارض مو ندارد و
ماه بدریست که طالع شده فریاد می کنند که البدار
البدار الحذار الحذار الی محمد المختار المبعوث فی الاقطار پس
رسول الله صلی الله علیه واله قوم را طلبیده حذیفه را امر نمود
که برو بحجره فاطمه و کاشف کروب وبنده علام الغیوب لیث
عفور وهزبر غیور وبطال جسور وعالم صبور انکه نامش مذکور
است در توریت وانجیل وزبور یعنی علی بن ابیطالب

را طلب کن حذیفه گوید چون بخدمت آن حضرت شتافتم
گفت ای حذیفه آمده که خبری دهی از قومی که من علم باحوال
ایشان دارم از روزیکه خلق شده اند فهمی که از نزد ایشان
آمده اند پس ثنای او علیه السلام گفته در خدمتش بمسجد
آمدیم و چون مردم او را دیدند برخاستند و رسول الله صلی
الله علیه واله فرمود که بنشینید و چون قوم نشستند آن جوان
امرد برخاسته گفت کدام یکی است از شما شکننده بتان
است و معدن ایمان و جر کننده بر ضرب و طعن در
میدان و کشنده ابطال و شجعان و نصرت دهنده دین
نبیست بر سایر ادیان و بسیاری از صفات آن حضرت ۱۴۰
را شمرده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله فرمود
که یا علی حاجت این پسر را که در صفت تو از روی اخلاص
و یقین وصاف می نماید برآر و بار غمی که غمناکش دارد از دلش
بردار پس حضرت امیر علیه السلام ملتفت بجانب آن
پسر شده گفت ای پسر نزد من آی که بتوفیق رب العالمین

حاجتت برای سامی آرم و همت بر دفع آلامت می گمارم تا بر
مسلمانان ظاهر بود که منم سفینه نجات و برآرنده حاجات
و منم وصی نبی عظیم و صراط مستقیم و درودی که در وقف داری
بگو و هر چه میجوئی بجوی پسر چون این مژده شنید گفت برا
برادریست که از صید و شکار محظوظ بود و جبران ندرست
روزی در صحرا گاوان وحشی دید اسپ از پی آنها دوانید
و یکی را به تیر زد و مقارن آن نصف بدنش مفلوج شد
و زبانش از گفتن باز مانده کارش با ایما و اشارت افتاده
و بجای رسیده است که دفع این قسم امراض و آلام بتوجه سامی
اکنون اگر برادر من ازین محنت نجات یافت قوم و قبیله
من و اقربا و عشیره من که هفتاد هزار کس اند با اسپان رهوار
و دست و بازوهای کارگذار که بجود و کرم معروف و معتادند
و از بقایای قوم عاد اند ایمان می آرند و خود را از اهل اسلام
می شمارند و ما را از مواشی و اغنام و خدم و عبید ضیافت
و ناطقه آنقدر هست که زبان از ادای شکران قاصر است

وهمه درراه کسی است که مارا مدونا صرارست پس امیر علیه
السلام باو کفت کجاست برادرت یا عجاج بن جلاد جابر
بن انا العصب بن سعد بن ممتنع بن علاق بن وهب بن
صعب بادی و پسر چون نسب خود را شنید کفت ریک
در هود جست و مبدم با جمعی از خویشان بخدمت می رسد
واکر شفا یابد از پرستش بتان بر میکردد و در دین ابن
عم تو بر می اید درین بودند که پیر زنان شتر را برد مسجد
در اورده داخل مسجد شد وان پسر کفت این محمل برادر
منست و امیر علیه السلام بنزد محمل رفته پسری خوشروی
خوشبوی دیده پسر را چون چشم بران حضرت افتاد زار زار
بکریست و باواز حزین وطف اندوهکین کفت ایکم
المشتکی والملتجی یا اهل مدینه المصطفی پناه بشما آورده ایم و شکوه
خود بشما می کوئیم ای اهل مدینه رسول رب العالمین و حضرت
امیر المومنین علیه السلام او را دلداری نموده و تسکین حاله
فرمود بعد ازین ترسی و باکی مدار و خاطر خود جمعدار که بهمانند

عمهای بشادی بدل شد و امر نمودند که منادی ندا کند تا مردمان
بعد از نماز عصر در بقیع جمع آیند و عجبی که تا امروز ندیده اند
مشاهده نمایند حذیفه گوید وقت عصر خلق مدینه در بقیع جمع
آمده بودند که امیر المومنین علیه السلام با ذو الفقار حاضر شد
چون قریب بغروب شد دیدیم که دو آتش از دور پیدا شد یکی
از دیگری کمتر و علی علیه السلام با تن تنها رو بآن آتش کرد
در میان آتش کمتر داخل شده ناپیدا شد و آن دو آتش
بهم رسیدند و چنانچه دو لشکر برهم زنند آتشها بر یکدیگر میزدند
و دود و صاعقه بلند شد و صداهای چون صدای رعد از آتش
می آمد و مردم در ترس و خوف بودند و رعب تمام بدلها
رسیده مردم در اضطراب افتادند و دمبدم صدای رعد
و صاعقه زیاد می شد و هیچکس نمیدانست چه واقعه شده و چه خواهد
شد تمام شب این صحبت واقع بود تا آنکه صبح طالع شد و مردمان
از علی علیه السلام مایوس شدند و منافقان جزم بهلاک کشتن
کردند که ناگاه آتشها فرو نشست و دودها برطرف شد و از رعد

وبرق اثری نمانده امیر علیه السلام ظاهر شد مرئی بدست

وراست که طول ان یازده انگشت بود و چیشی درمیان پیشانی

موی سرش را بردست داشت وان مو از بابت

موی سیاه بود بنزد محل ان جوان رفته گفت برخیز

برخصت حق تعالی که بر تو بعد ازین کوفتی وملالی نخواهد بود

پس پسر برخاسته دستها و پایهاش صحیح وسالم شده بحرکت

درامده بر پای مبارک ان حضرت افتاده می بوسید و میگفت

دست دراز کن تا بردست تو مسلمان شوم که من گواهی میدهم

که خدا یکی است و بغیر از خدای نیست ومحمد رسول الله صلی الله

علیه واله خداست وتو ولی خدا و وصی مصطفی پس پسران

هر دو مسلمان شدند وهر که با ایشان امده بود تمامی مسلمان

شدند ومردمان مبهوت شده بودند ومتحیر مانده دران سرد

آن خلقت عجیب مهیب وجمی آن حضرت را رقم داروند

که بخدا اثر قسم است که بگوئی این سر کیست واین قصه حکایت

وان حضرت سلام الله علیه واله گفت این عمرو بن

زمین ما لاقیس بن ربیس لعین است و او را دوازده هزار جمع
پیرو و مطیع بودند و او با این پسر که بود آنچه مشاهده نمودید
و من با ایشان مقاتله نمودم و با سلامتشان دعوت کردم و
چون قبول نکردند بآن اسمی که موسی بن عمران بر عصا خواند و
اژدها شد و بر حجر خواند دوازده چشمه گشت تا از هر چشمه جمعی
برکنار رسیدند با ایشان حرب نمودم و همه را بکشتم تا یکی
نماند پس ای مسلمانان چنگ زنید و در فرمان برادری خدا
و رسول خدا صلی الله علیه و آله تا راه راست یابید و در همان
کتاب بسند صحیح از عمار بن یاسر نقلست که گفت در خدمت
امیر المؤمنین علیه السلام بودم که از کوفه بیرون رفت و بسوی
برهی افتاد که آنرا نخله می گفتند در دو فرسخی کوفه و بیک بار
پنجاه مرد پیدا شدند از یهود و گفتند توئی علی بن ابی
طالب گفت بلی گفتند در حوالی این ده سنگی است
و بر آن سنگ نام هفت تن از انبیای سابق نقش است
و مدتهاست که پدران ما و ما آنرا می طلبیم و نمی یابیم و در کتاب ما

هست ویقین میدانیم که دران خلافی نیست امّا از شما
وعلم با پنهان است واگر تو امام زمانی ودرستی وصی رسولی
اثر اباشان میدهی پس ان حضرت گفت همراه من
بیائید او علیه السلام میرفت وما در خدمتش میرفتیم ویهودان
از پی ما می امدند تا از [illegible] دور شدیم وتلّی از ریگ
پیدا شد انجا ایستاد وگفت روزی که بر بساط سلیمان
بودیم باینجا رسیدیم ان سنگ در زیر این تل ریگ است
یهودان گفتند باتفاق ما را قدرت برداشتن این تل
نیست پس لب مبارک را حرکت داد بادی بهم رسید
فرمود ای باد بحضرت الهی این تل ریگ را ازین مکان
دور کن دیدیم که باد بران ریگ پیچیده ساعتی نشده بود که
ان کوه ریگ در اطراف بیابان پهن شده زمینی هموار و
سنگی عظیم نمودار شد پس بیهودان گفت اینست ان سنگی
که شما جویای انید ویهودان گفتند اگر ان سنگ می بود نام
انبیا بران نقش می بود حضرت فرمود که نام انبیا بران

که در زمین منقوش است سنگ را بگردانید تا ما مهاجر (؟) ببینید
و چون اهل ان ده جمع امده بودند و بین از خانها پلها و کلها
دکلنگها اورده قریب بهزار کس دور انرا خالی نموده قادر
بر تحریک ان نشدند پس ان قوم را امر نمود که از سنگ کناره
گرفتند دست خیبر گیر را دراز که سنگرا بی زحمتی از زمین
روبان رو کرد انید و چون یهود ان دو دیده دیدند اسم کفی
در براهیم و سلیمان و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات الله
علیه و علیهم بران نقش بوده پس همه یکبار در پای
ان حضرت افتاده گفتند دست دراز کن تا ما مسلمان شویم
و همه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و انک ولی
الله و خلیفة رسوله علی قومه و وصیه من بعده گفته گفتند
گواهی میدهیم که هرکه ترا شناخت سعادت و نجات یافت
و هرکه مخالفت تو نمود گمراه و شقی شد و توئی ان وصی و ولی
که در توریت و انجیل خوانده ایم و اهل ان ده تمام شرف
اسلام دریافتند و از ابی هریره منقولست بسند صحیح که گفت

صبحی یا رسول الله صلی الله علیه واله نماز صبح که بودیم و پشت مبارک
بر محراب و رو با صحاب نموده در صحبت بوده که مردی از انصار
امده گفت یا رسول الله صلی الله علیه واله گذار من بر در خانه
فلان شخص افتاد سگی دارد سر راه بر من گرفته جامه مرا درید
و ساق مرا مجروح ساخته مرا از نماز صبح در خدمت شما محروم
کرد و روز دیگر شخصی دیگر آمده بهمان طریق شکوه از ان سگ
نمود و جامه درید و پای مجروح ساخته نمود و از نرسیدن بنماز متالم
بود که رسول الله صلی الله علیه واله برخاسته متوجه خانه ان
شخص شد و گفت سگ عقور شده قتلش واجبست و چون
بدران خانه رسید مذانس پیش رفته در را زد و صاحب
خانه برامده گفت یا رسول الله صلی الله علیه واله چه چیز شما را
بخانه من آورده و حال انکه من بر دین شما نیستم اگر پس رجوعی
بود مرا بایست طلبید من که باشم که شما تصدیعه کشید و بخانه
من همچو منی ائید حضرت رسالت فرمودند که ترا سگی است
درنده و هر روز یکی را جراحت می کند و جامه می درد سگ

بیار تا بکشیم که قتال سگ درنده واجب است پس آن مرد
بدرون خانه دوید ریسمانی درگردن سگ که گشان
گشانش بیرون آورد و چون سگ را چشم بر حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه واله افتاد بقدرت الهی بزبان
آمده گفت السلام علیک یا رسول الله صلی الله علیه واله
چه چیز ترا باینجا آورده سبب قتل من چیست حضرت
رسالت پناه صلواة الله علیه واله فرمود که دیروز فلان
جامه دریده و پاسه مجروح ساخته و از نماز محروم کرده آن سگ
بزبان فصیح گفت یا رسول الله صلی الله علیه واله مرا با مومنان
کاری نیست این دو شخص از جمله منافقانند و امیرالمومنین علیه السلام
را دشمن میدارند و چون بخانه میروند ابن عم ترا ناسزا
میگویند و سب می کنند و اگر چنین نمی بودند من متعرض ایشان
نمیشدم و هیچکس مرا نخوت عربیت و حمیت اهل محبت
بران میدارد که دشمنان او را بقدر امکان ایذا و اهانت
رسانم و چون رسول الله صلی الله علیه واله این کلمات

ازان حیوان که سگش به از منافقان بود شنیده بصاحب
سگ سفارشش نمود که با او مشفقانه سلوک نماید و خواست
که برگردد ان مرد بدست و پای حضرت افتاده گفت یا رسول
الله صلی الله علیه و اله هر گاه سگ من بهالت برسالت
تو داده بس من سگی باشم اگر ایمان بتو نیارم دست بده
تا مسلمان شوم که من گواهی میدهم که خدا یکی است و تو رسول
و فرستاده اوئی و ابن عم تو ولی خدا و وصی مصطفی است
و هر که با او بد باشد از سگ صد بار کمتر است و جای او در
وسط سقر است و ان مرد توفیق اسلام یافته هر که در خانه
او بود و خویشانش که در دشت جمله مسلمان شدند و ایضا در کتاب
روضه بسند صحیح از منقذ بن ابقع اسدی مرویست که گفت
شبی در خدمت امیر مومنان علیه السلام بودم و ان شب
نیمه ماه شعبان بود بر استری سوار بدهی بجهة مهمی میرفت در
اثنای راه در موضعی فرود امد خواست وضو سازد من استر
ساکنها داشتم دیدم که استر گوشها را تیز کرده مضطرب گشت

و من از انکه در یافتنش عاجز شدم ان حضرت ع پرسید که چه میشود
گفتم اسبم را چیزی بنظر آمد بیتابی می کند نگاه کرده گفت
سبعی است بر سر کعبه پس ذو الفقار را بر داشته گامی
چند پیش نهاده نعره زد ان سبع چون صدای ان حضرت ع
را شنیده پیش امد چون گنه کاران سر در پیش انداخته
داد علیه السلام دست مبارک دراز کرده موی گردنش
را گرفته فرمود که تو میدانی که من اسد الله و ابو الاشبال
و حیدرم و قصد اسب من کرده شیر بزبان فصیح متکلم شده
گفت یا امیر المومنین علیه السلام و یا خیر الوصیین و یا وارث
علم النبیین هفت روز است که شکاری بدست من نیفتاده
و گرسنگی مرا بیطاقت کرده بود و سپاهی شما را از دور
دیده با خود گفتم بروم شاید مرا درین جمع نصیبی باشد و شکمی سیر
توانم کرد و لیکن حق تعالی بر ما وحوش و سباع گوشت
دوستان تو و عترت تو حرام گردانیده است و بر دشمنان
ما و شما که سگان شمایند تسلط داده و ان حضرت دست مبارک

پشت ان می کشید و او ذلیلانه حرف می زد تا انکه گفت
ولی الله بحق بحق که گرسنگی برمن زور آورده امام علیه السلام
دست براو ماله کرد و گفت اللهم انه برزق بحق محمد واله متقارن
ان دیدم که چیزی بر دهان شیر حاضر آمده بخوردن ان مشغول
شد و چون فارغ شد ان حضرت ازو پرسید که مادا
ومسکن تو کجاست جواب داد که در کنار رود نیل پرسید
که پس درین مکان چه می کنی گفت یا ولی الله بقصد زیارت
تو از مکان خود متوجه حجاز شدم و در انجا مرا بکوفه نشان
دادند این بیابان سلامی نمودم بامید پابوس تو و حالا
رخصت برگشتن میخواهم که دو پسر و زنی و خویشان دارم
و از من بیخبرند و چون اذن یافت گفت یا امیرالمومنین
علیه السلام درین شب بقادسیه میروم که سنان بن وایل
شامی که از دشمنان تست در جنگ صفین گریخته بود
و حق تعالی او را طعمه من ساخته است از گوشت او توشه
سفر کنم و قوتی بسازم تا قوت حرکت داشته باشم اما حضرت

حا

سلام دعا کرده راهی شد و من متعجب و حیران مانده بودم

ان حضرت اثر تحیر در من دیده فرمود که ای منقد ازین حال

تعجب نمودی بدان خدای که دانه میرویاند و خلق را می افریند

که انچه از معجزات و کراماتی که رسول الله صلی الله علیه واله

مرا تعلیم نموده ظاهر سازم البته خلق الله بضلالت

می افتند پس متوجه نماز شد و بعد از ان که فارغ گشتند در

خدمت ایشان متوجه قادسیه شدیم و موذن بانک نماز صبح

می گفت که رسیدیم و غوغا در میان مردم بود که سنان بن وایل

سلام شیری برده و بعد از لحظه کله سر و ساقهای پای و بعض استخوان

ادرسلام اوردند و من انچه از ان شیر شنیده بودم از برای مردم

نقل کردم و مردمان دو دیده خاک قدم ان حضرت

سلام می بوسیدند و چهره ها می مالیدند و استشفاع می نمودند پس

ان حضرت بر خاسته خطبه خواند حمد و ثنای الهی و نعت

حضرت رسالت پناهی بتقدیم رسانیده فرمود که ای مردمان

... دوست نمیدارد مردی که داخل دوزخ شود و ما سلام

دشمن نمیدارد کسی که به بهشت تواند رسید و من قسیم جنت و نارم
این یک جماعت را بطرف راست می‌فرستم که بهشت
است وان دوستان منند و من در روز قیامت بجهنم خطاب
خواهم نمود که این از من وان از تو و شیعیان من مثل
برق خاطف و رعد عاصف و مرغ پرنده و اسپ دونده
از پل صراط خواهند گذشت پس مردمان برخاستند همه یکبار
و یک زبان گفتند الحمد لله الذی فضلک علی کثیر من خلقه
حمد مر خدا را که ترا فضیلت و زیادتی داده است بر بسیاری
از خلقان خود وان حضرت این ایت را تلاوت فرمود که
الذین قال لهم الناس ان الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم
فزادهم ایمانا وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل فانقلبوا بنعمة من الله
وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو فضل
عظیم وان ایت وافی هدایت در اخر سوره مبارک ال عمران
است و در غزوه بدر صغری در شان ان حضرت نازل شده
تفسیرش چون طولی دارد حواله بکتب تفسیر است واز جمله

حکایات غریبه و روایات عجیبه مذکوره در کتب معتبره تاریخ

و حدیث حدیثی است که از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و اله مرویست که فرمود روزی در مسجد نشسته بودیم که مردی
بلند قامت چون نخل خرمائی داخل مسجد شده من گفتم که
این شخص باید که از فرزندان ادم نباشد و اصحاب گفتند
یا رسول الله صلی الله علیه و اله ایا بغیر از اولاد ادم کسی
میباشد گفت بلی و این یکی از انهاست پس نزدیک امده
سلام کرد و جواب شنید و رسول خدا صلی الله علیه و اله
ازو پرسیدند که تو کیستی گفت من هام بن هیم بن
لاقیس بن ابلیسم فرمود میان تو و ابلیس دو واسطه است
گفت یکی در زمانی که قابیل هابیل را قتل نمود من طفل
بودم و در چوب کفار داخل تا انکه در دست نوح نبی علیه السلام
مسلمان شده تایب گشتم و بعد از و بخدمت هود پیغمبر رسیدم
و با او نماز کردم و ازو تعلیم صحف نازله برادریس نبی یافتم
و بخدمت هود پیغمبر رسیدم و با او بالا پدر تو ابراهیم علیه السلام

رسیدم و مرا تعلیم صحف نمود و در اتش انیس او بودم که
و بعد از و بخدمت اسمعیل و اسحق و یعقوب رسیدم و در چاه
و زندان مونس یوسف علیه السلام بودم و بخدمت برادرت
موسی علیه السلام رسیده توریت اموختم و یوشع بن نون
و داود نبی را خدمت کردم و در جنگ جالوت اعانت
او نمودم و جمیع پیغمبران و خصوصا عیسی علیهم السلام ترا سلام
رسانیدند پس ان حضرت فرمود که بر جمیع انبیا و رسالت
و بر برادرم عیسی سلام و رحمت و برکات الهی باد ما دامی
که اسمان و زمین باشد و بر تو حفظ وصیت و ادای امانت
نمودی حاجتی که داری بخواه هام گفت یا رسول الله صلی الله
علیه واله حاجت من انست که امت را امر نمایی و با
طاعت و فرمان برداری وصی خود و نهی فرمایی از مخالفت
او که من هلاک امم ماضیه را در نافرمانی اوصیا دیدم
پس ان حضرت گفت ای هام تو وصی ما را می شناسی
گفت یا رسول الله صلی الله علیه واله چنانچه در کتب الهی خوانده

اهم و از انبیا شنیده ام و اگر او را ببینم خواهم شناخت
فرمود که از حضار مجلس ملاحظه نما که درین میان هست
یا نه پس امام باطراف و جوانب نظر کرده گفت یا
رسول الله صلی الله علیه و آله او درین مجلس نیست
و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سلمان را
امر نمود که علی ابن ابیطالب را طلب و ازو پرسید که یا امام بگو وصی
آدم که بود گفت شیث گفت وصی شیث که بود گفت
انوش و انوش سلام قینان و وصی او مهلائیل و او را
ادّ و بعد ازو نبی مرسل ادریس بود علیه السلام پرسید
که وصی ادریس که بود گفت متوشلخ و وصی او ملک و
بعد ازو درازترین انبیا و رسل و پیشترین پیغمبران در سلک
و عظیم ترین همه ذراج پدر تو نوح علیه السلام و وصی او سام
و وصی سام ارفخشد و او را عابر و عابر را شالخ بود و را فالغ و پس
اشروغ و ارغو ناحور و تارخ بترتیب وصی بودند و از صلب
ابراهیم خلیل الرحمن بوجود آمده و بعد از آن حضرت اسمعیل

و قیدار و نبت و اسحق و یعقوب و یوسف و یوشع و داود

و سلیمان و اصف بترتیب انبیا و اوصیا بودند تا بعیسی علیه السلام

رسید و یک یک را ان حضرت می پرسید که وصی او که

بود و می گفت فلان تا باینجا رسید پس فرمود که نام وصی

مرا در هیچ یک از ان کتاب اسمانی دیده گفت بلی بان

خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که نام تو در توریت میدمید

میداست و نام وصی تو الیا و اسم تو در انجیل حمیاطا

و اسم وصی تو قارفلیطا و معنی میدمید طیب طیب و معنی

حمیاطا مصطفی است و معنی الیا صدیق اکبر است و معنی

قارفلیطا [illegible] حبیب پروردگار و در زبور نام تو ماح ماح

یعنی محو کننده کفر و شرک و نام وصی تو هیدار است یعنی

فاروق اعظم فرمود که مرا بچه می شناسی گفت بصفت

او معتدل قامت گرد روست پهن سینه بزرگ چشم

سطبر ران باریک ساق عظیم البطن سوی المنکبین چون

ان حضرت را باینجا رسانید علی علیه السلام از برابر پیدا شده گفت

نمائی و امی هذا هو یا رسول الله صلی الله علیه و اله هذا والله وصیک
یاد با درم فدای تو باد امینت بخدا قسم وصی تو کرمی او
زنهار وصیت کن امت خود را که مخالفت او کنند و اگر نه
هلاک خواهند شد چنانکه امتهای گذشته بمخالفت اوصیا
بهلاکت رسیدند فرمود که من مکرر امت خود را وصیت
نموده ام و آنچه بایست گفت گفته ام اگر حاجتی و کرداری بگو
گفت یا رسول الله صلی الله علیه و اله دوست میدارم
که بمن از قران چیزی تعلیم نمائید و از دین و شریعت حقه
و مسایل ضروریه بمن یاد دهید تا از نماز و عبادات شما
بهره مندی یابم و برخاسته تعظیم و تکریم و لی الله سلام بجای
اورد پس حضرت رسالت صلی الله علیه و اله امیر المومنین
علیه السلام را امر نمود که آنچه ارزو کرده است یاد دده
و آن حضرت فاتحه و توحید و معوذتین و ایة الکرسی و نعض
لا ایت از سوره ال عمران و پاره از اعراف و انعام و بعض
از سورهای کوچک باو یاد داد و ایشان او را از رسول الله صلی الله

علیه واله رخصت یافت وامیر المومنین علیه السلام سعد
گفت در کتاب دیده ام که سر مبارک تو را ضلع است
گفت بلی و پیش سر را باو نمود و از ان حضرت وداع شده رفت
و باز در لیله الهریر بخدمت ان حضرت ع امد و تا صبح در خدمت
ان حضرت ع جهاد نموده غایب شد و اصبغ بن نباته گوید بعد
از مدتی از احوال او پرسیدم امیر المومنین علیه السلام مرویست
که ان حضرت از ابای کرام از حسین بن علی علیه السلام
روایت نموده که در صفا دراجی امده بر امیر المومنین علیه السلام
سلام کرده گفت یا ولی الله چار صد سال است که درین
مکان بتسبیح و تهلیلات و تحمید و تکبیر حق تعالی مشغولم و عبادت
او می کنم پدرم باو گفت درین مکان طعام و شراب نیست
درین مدت چون زندگانی کرده گفت ای مولای من بحق
ان خدای که ابن عم ترا برسالت بخلق فرستاد و ترا وصی
او گفته که هر گاه گرسنه شده ام شیعیان ترا دعا کرده سیر
شده ام و هر وقت که تشنه گشته ام دشمنان ترا نفرین نموده

دفع تشنگی من شده است واین دو بیت را خواند که بشعر

ایها السایل عما دونه النجم العلیا ان ما استحجرت عنه واضح للامر الجلی خیر خلق الله من بعد النبیین علی وبه قاد المواکب ضال الغوی

وباسناد صحیح مرویست که در حین حیات رسول الله صلی الله علیه واله حبری از احبار یهود آمده گفت یا رسول الله صلی الله علیه واله مرا قوم من فرستاده اند و گفته که از موسی بن عمران علیه السلام بما رسیده که چون پیغمبری مبعوث شود بجد مست او روید وبگوئید که هفت شتر سرخ موی سیاه چشم از کوه مدینه برارد واگر بدعا ران شتران مذکور از ان کوه بر آیند ایمان آرید و تابع دین وملت او شوید که او سید انبیاست ووصی او سید اوصیاست ومثل برادر من هارون پس رسول الله صلی الله علیه واله فرمود که ای برادر یهودی همراه من بیا وبا اصحاب بظاهر مدینه تشریف برده در دامن کوه بکلام خفی تکلم فرمود کوه بحرکت آمده شکافته شد وبرادمن صدای شتران شنیدند ویهودی گفت اشهد ان لا اله

الا الله و اشهد انک رسول الله و ان جمیع ما جئت به صدق

عدلا یا رسول الله مهلت ده مرا تا بنزد قوم روم و ایشان را اسلام

تا خود به بینند و ایمان ارند و بوعده خود وفا نمایند و از رسول الله

صلی الله علیه واله مرخص شده بنزد قوم رفت و ایشان

را خبر داد و قوم او استعداد سفر نموده متوجه مدینه شدند و

چون بمدینه رسیدند اب و رنگ از مدینه رفته دیدند و وحی

منقطع شده و روشنائی بتاریکی مبدل گشته و ابوبکر رضی الله عنه

برجای رسول الله صلی الله علیه واله نشسته اراده مراجعت

نمودند آن جبر گفت به پیغمبر شما خبر داده است که وصی او مثل

برادر من هارون است پس جبر کنید تا وصی او را به بینید شاید

مطلب شما از و ساخته شود از وصی رسول الله صلی الله علیه

واله خبر گرفته بخدمت ابوبکر رضی الله عنه رفتند و پرسیدند

که تو خلیفه رسول گفت بلی شما کیستید و مدعای شما چه است و مطلب

شما چیست گفتند اگر شما خلیفه رسول اید وعده ما بر تو ظاهر است

و اگر خلیفه نیستی پس چرا بغیر حق بجای او نشسته پس ابوبکر

برخاست و نشست و در کار خود حیران شد و نمیدانست که چه

کند و چه گوید و یهود الله راه نگاه کردند و از آمدن ان راه دور پشیمان

شدند و یکی از دوستان امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بود

گفت ای قوم خود رفت شده بهمراهی ان شخص بخدمت امیر

علیه السلام مشرف شدند و او سوار حزین واند و هکین یافتند

وان حضرت ع ایشان را گفت شتران خود را میخواهید گفتند

بلی ایشان را بهمان مکان برده که ریسته گفت پدر و مادرم

فدای تو باد در مقام نماز کردی و اعجاز نمودی و او نیز

دو رکعت نماز که دعا فرمود ذو الفقور کوه بهمان طریق حرکت

که شق شد و هفت شتر بر هیئت مذکوره بیرون آمدند و ایشان

تسلیم نموده همه یکبار گفتند نشهد ان لا اله الا الله وان محمدا

رسول الله وان ما جاء به من عند ربنا هو الحق وانت خلیفته و

وصیته و وارث علمه حقا فجزاه الله وجزاک عن الاسلام خیرا

گواهی میدهیم که نیست خدائی بغیر از خدا و گواهی میدهیم که محمد

رسول خداست و انچه از جانب الله بخلق آورده بالتمام حق

وصدق است وایمان داریم بآنچه او گفته است و بخلق
رسانیده و گواهی میدهیم که تو خلیفه و وصی و جانشین و وارث
علم و دین اوئی حق تعالی ترا جزای خیر دهاد از ما و از اسلام و اسلا[illegible]
و بعد از تو ترا که ما را از ضلالت بهدایت رسانیدی و راه
نمودی و همه توفیق ایمان و اسلام یافته بشهر و مقام خود
بازگشتند مشرک آمدند و مومن و موحد مراجعت نمودند و الحمد
لله رب العالمین در کتاب اربعین شهید ثانی قدس سره
مسطور است که جمعی از ثقات روات روایت نموده اند
از اعمش که گفت در راه بیت الله الحرام در یکی از منازل
زنی دیدم چشمانش پوشیده می زارید و مینالید و می گفت
یا رد کننده آفتاب بر علی بن ابی طالب علیه السلام بعد از آن که از
نظرها غایب شده بود بدست او که رد کن بر من چشم مرا
از این تعجب نمودم و دو دینار برآورده با و دادم دست بر آن مالیده کلام او
بینداخت و گفت ای مرد بسبب فقر مرا ذلیل و خوار یافته
اُف بر تو دوستان اهل بیت محمد ذلیل نمیباشند پس من
نزد

بحج رفته مناسک حج بجا آورده برگشتم و همیشه آن زن در نظر من
بود و کفت کوی او در خاطر من تا آنکه بهمان منزل رسیدم آن زن
را بینا یافتم نزد او رفته کفتم بدوستی علی علیه السلام بگو
که دوستی علی علیه السلام با تو چه کرد گفت ای مرد شش شب
نابینا بودم و خدا را بدوستی علی علیه السلام میخواندم و قسم
میدادم هفتم که شب جمعه بود در خواب دیدم که شخصی بمن
میگوید که ای زن علی علیه السلام را دوست میداری گفتم آری بغیر
از او چیزی ندارم و بدوستی او مینالم و میزارم گفت بار خدایا
اگر این زن در دوستی علی علیه السلام صادق است چشم
او را باو بازده پس من چشم خود را بینا یافتم چون چشم گشودم
مردی را دیدم از مردان خدا گفتم ای دوست خدا بگو کیستی
که حق تعالی برمن بوجود تو منت نهاده و رحم کرده است
گفت من خضرم برادر علی بن ابیطالب و بفرموده او
از حق تعالی طلبیدم که چشم ترا بتو بازدهد زنهار در دوستی
او ثابت قدم باش که دوستی او در دنیا بلیات و آفات

سلا از تو دفع کند و در آخرت از عذاب دوزخ نجات
میدهد چیزی که باعث است خلاص و نجات تو را در هر دو
کون دوستی مرتضی علی علیه السلام است الحسن گوید
از ذا النّاس دعا کردم و در آن سفر مفیدترین چیزی که یافتم
آن بود و ایضا در همان کتاب بسند مذکور از عبد الواحد بن زید
مرویست که گفت در طواف خانه مبارکه بودم که دیدم دو زن
با هم گرد حرف میزنند یکی بدیگری میگوید لا وحق المنتجب
بالوصیة و الحاکم بالسویة والعادل فی القضیة بعل فاطمة المرضیة
پس من گفتم این عورت آن کیست که صاحب این صفات
گفت ذاک والله علم الاعلام و باب الاحکام قسیم الجنة
والنار قاتل الکفار مودب الفجار ربانی الامة رئیس الائمة
امیر المؤمنین امام المسلمین الشهاب الثاقب الهزبر الغالب
ابو الحسن علی بن ابی طالب گفتم تو از کجا می شناسی
علی علیه السلام را گفت چون نشناسم که پدرم از جمله
خادمان او بود و در صفین در خدمت او جهاد کرد تا کشته

دلجانه

بخانه ما آمده بمادرم گفت ای مادر یتیمان چون میگذرانند گفت یا
امیر المومنین علیه السلام بخیر و خوبی و دست مرا گرفته بنزد آن
حضرت آورد و هر دو چشم من از ابتدا نابینا شده بود دست
مبارک بر چشم من مالید در حال چشم من بینا شد بحالی
در شب تاریک از یک فرسخی می بینم از جهت اهل وظیفه
بجهة ما مقرر نموده و بعد از آن که او از دنیا رفت ابو محمد حسن بن
علی علیه السلام از ما یتیمان خبر میگرفت پس زار زار بگریست
و چند بیت در مدح آن حضرت خواند بنحوی که معنی محبت
و دوستی را من از کلام آن ضعیفه فهمیدم و در مناقب
شهر آشوب مسطور است که جمعی از اهل یمن بخدمت
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمده گفتند ما
از اولاد فلان پادشاهیم که از اولاد نوح نبی بود علیه السلام
و وصی نبی ما سام بود و در کتاب او نوشته است که هر پیغمبر را
البته معجزه هست و هر پیغمبر را البته وصی هست که جانشین
او بود وصی شما کیست حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

اشاره بجانب امیر المومنین علیه السلام کرد گفتند یا رسول الله

صلی الله علیه واله بین ما صحیفه ایست که در انجا صفت

سام و بیان شمایل او کرده و نوشته اند و قبر او سام

درین شهرست حال اند اکر او را بما می نمودی بتو ایمان می آوردیم

پس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله یا علی برخیز

و با این جماعت بدرون مسجد رفته دو رکعت نماز بگذار

و در پس محراب پا بر زمین زن تا مطلب این قوم بحصول

پیوندد امیر المومنین علیه السلام داخل مسجد شده دو رکعت

نماز گذارد و برخاسته لب مبارک جنبانید و پا بر زمین زد

دیدند که زمین شکافته و تابوتی ظاهر شد و از میان تابوت

پیری نورانی با ریش سفید تا ناف کشیده برخاست و خاک

از سر و روی خود تکانیده بر علی علیه السلام سلام کرده گفت

اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله سید المرسلین وانک

یا علی وصی محمد سید الوصیین انا سام بن نوح وان علما جمع صحیفه

خود را گشوده در شکل و شمایل او نظر میکردند و در صحیفه نگاه کرده

می نمودند چون صورت او را با انچه در صحیفه ثبت بود موافق
یافتند گفتند میخواهیم که از مصحف نوح سوره بخوانی تا از تو بشنویم
شام شروع در قرائت مصحف نموده سوره را تا تمام قرائت نمود
و بار دیگر بر امیر المومنین علیه السلام سلام کرده بدرون تابوت
رفته بخوابید و فی الحال زمین بهم امد وان جمع گفتند
ان الدین عند الله الاسلام و ایمان بخدا و رسول و وصی او اوردند
و حق تعالی این ایت را که ام اتخذوا من دون الله اولیاء
فالله هو الولی و هو یحیی الموتی تا لفظ انیب دران روز نازل
ساخت والحمد لله رب العالمین وایضا در مناقب شهر اشوب
از زیاد بن کلیب نقل کرده و او از راویان اهل سنت است
روایت کرده است که بر در مسجد بنی امیه نشسته بودم در
دمشق با جمعی از یاران که محمد بن صفوان خطیب مسجد در خاک
شد و جمعی با او همراه بودند با تیمم تمام میرفت و بعد از ساعتی
دیدم که برگشته می اید هر دو چشم نابینا و دو شخص دو دستش
را دارند و میکشند گفتم این را چه پیش امد گفتند چون

پا که پایه منبر نهاد و گفت هر که علی علیه السلام را سب نمی کند من
او را سب می کنم و اگرچه هر دو چشم من باشد مقارن این
هر دو چشمش را درد گرفته از منبر بزیر آمد و مردم اثر شنیدند
و این را دیدند در اینک بر درد چشم و طعن خلق صبر نتوانست کرد
بمنزلش میرود و صاحب کشف الغمه نقل کرده است که
مردی غیر از نام در لشکر امیر المؤمنین علیه السلام بود اخبار
و حکایات را بمعاویه میرسانید او را گرفته بخدمت آن
حضرت آوردند از او پرسید چه ترا برین عمل داشته منکر شد
با او گفت که بخدا قسم میخوری که این کار نکرده گفت بلی و قسم بجا
قسم خورد آن حضرت علیه السلام با او گفت اگر قسم
بدروغ خورده باشی حق تعالی ترا کور کناد و هفته بران نگذشت
کو نابینا شد و دستش را گرفته در کوچها می گردانیدند و از آن
صاحب کشف الغمه نقل کرده است و در شواهد النبوة نیز آورده
که روزی آن حضرت علیه السلام از جمعی گواهی واقعه روز غدیر طلبید
از حضار مجلس دوازده تن یا شش کس از جانب یمین و

کن از طرف یسار برخاسته بکوری زاد ند که ما شنیدیم

که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال

من والاه وعاد من عاداه وزید بن ارقم حاضر بود واز حضار

روز غدیر نیز بود کتمان شهادت نمود ودران زودی نابینا شد

واز کرده پشیمان گشته طلب توبه واستغفار میکرد وپیشانی

بر زمین میزد ومی گفت من بخود بد کرده ام خود کرده سزاوار نیست

وامام مستغفری از افاضل اهل سنت در کتاب دلایل النبوه

آورده است که روزی امیر المؤمنین علیه السلام در صحبه از شخصی

چیزی پرسید ان بی سعادت راست را نگفت انحضرت

علیه السلام گفت دروغ نگوئی که ترا دعا بد خواهم کرد گفت

نمیگویم فرمود که دروغ گفتی وکور خواهی شد گفت نگفته

ام ونخواهم شد درهمان مکان بهردو چشم نابینا شد و دستش

گرفته از انجا بیرون بردند وکوری ظاهر شد با کوری باطن

جمع کرد و ایضا از جمله انچه صاحب کشف الغمه ذکر نموده انکه

روزی امیر مومنان علیه صلوات الرحمان بر منبر می گفت انا

عبد الله انا اخو رسول الله بد بخت از قبیله عبس حاضر بود گفت من
لا یحسن ان یقول انا عبد الله واخو رسول الله یعنی هر کسیست
که او را خوش نیاید که بگوید که من بنده خدا و برادر رسول
الله صلی الله علیه واله ام از جای خود بر نخاسته بود که
مخبط شد و بمرض صرع گرفتار گشته خود را بر زمین میزد
هذیان می گفت پای او را گرفته از مسجد کش
بیرون کشیدند و یکی از خویشان او حاضر بود گفت والله
تا امروز هرگز این مرض نداشت و از اجداد او کسی این مرض
نداشته چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکو تف کند
ریشش بسوزد و ایضا در کتاب مذکور مسطور است که آن
حضرت براء بن عازب را خطاب نموده فرمود که یا براء یقتل
ابنی الحسین علیه السلام وانت حی ولا تنصره یعنی ای براء
شهید خواهد شد فرزند من و نور دیده من امام مظلوم حسین علیه السلام
و تو در آن وقت زنده خواهی بود و مدد و معاونت او نخواهی کرد
و پشیمان خواهی شد و سود نخواهد داشت و چون امام شهید مظلوم

سوار ان واقعه رو نمود ان ثنا توفیق زنده بود و هر روز میگفت
صدق ثنا علیه السلام قتلت الحسین علیه السلام ولم انصره
راست می کفت امیر المومنین که حسین علیه السلام کشته شد و من
یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت و پشیمانی میکرد و فایده
نداشت اری توفیق رفیق هر تنک حوصله نیست و در شواهد النبوه
مسطور است که چون امیر المومنین علیه السلام اهل کوفه را
بر سعادت محمد بن ابا بکر تحریض نمود تغافل نموده اجابت
نکردند فرمود بار الهی شخصی را بر ایشان مسلط کردان که رحم
بر ایشان نکند و در روایتی انکه فرمود غلامی از قبیله ثقیف
بر ایشان کمار همان شب حجاج لعنه الله تولد یافت و باهل کوفه
رسید از و انچه رسید و ایضا ذکر نموده که روزی کفت که دوش
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله و سلم در خواب
دیدم و کفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امت تو بمن
رسید فرمود که بر ایشان دعا کن کفتم خدایا مرا بهتر از ایشان
عوض ده و بدتری بر ایشان کمار بعد از ان باندک مدتی رحلت

فرمود و ایضاً هم در همان کتاب مذکور است که روزی از روزها
حرب صفین فرمود که یا ابا مسلماه یعنی ای ابو مسلم کجاست
محمد بن حنیفه رضی الله عنه گفت یا ابتاه وی در صف اخرین
است که از جانب مشرق با رایات سیاه پدید خواهد آمد
و در راه خدا محاربه خواهد نمود و در نگونساری ظالمان جد و
جهد تمام از وی بظهور خواهد آمد و بسیاری از اهل جهنم سر
سالکان خود خواهد فرستاد و خوشا حال آنانکه با وی
موافقت نمایند و اجر عظیم یابند و ایضاً در شواهد النبوه مسطور
است که حبه عرنیا از اصحاب امیر المومنین علیه السلام بود
در ایام محاربه با معاویه حضرت امیر علیه السلام بر کنار دریای
فرات فرود آمدند ناگاه مردی آمده گفت السلام علیک یا امیر المومنین
علیه السلام جواب دادند گفت من شمعون بن یوحنا ام صاحب
این دیر و اشاره کرد بدیری که در آن نزدیکی بود و گفت نزد
ما کتابیست که اصحاب عیسی علیه السلام میراث مانده که حالا
اند اگر فرمائی بیارم و اگر گوئی بخوانم فرمود که بخوان ترجمه

بخواندن آن کرده بعد از نعت رسول الله صلی الله علیه و
آله و اوصاف رسالت وی مذکور بود که روزی فرود آید
بر کنار این دریا مردی که باو نزدیکتر باشد از اهل زمان
در دین و قرابت و دنیا در نظر او قدری نداشته باشد و کشته
شدن در راه خدا نزد او دوستر از همه چیز باشد معاونت
او نمودن و در راه او کشته شدن از همه عبادات افضل خواهد بود
و بعد از خواندن آن صحیفه آن مرد گفت چون آن نبی مبعوث
شد من باو ایمان آوردم و تا امروز در انتظار بودم که تو
اینجا فرود آئی همان میخواهم که تا زنده باشم از خدمت
شما جدائی نکنم پس حضرت امیر علیه السلام گریسته و فرمود
که حمد مر آن خدائی را سزاست که من نزد او از فراموشان نبوده ام
و در کتاب خود مرا یاد نموده و بجهت عنایت امر نمود که این مرد را
با خود نگاه دارد و در وقت طعام او را می طلبید و آن سعادتمند
در خدمت آن حضرت بود تا در لیلة الهریر بشرف سعادت شهادت
مشرف شد و آن حضرت بر او نماز کرده و در قبر او درآمد.

که این مرد از انک بیت مال بود ای خوشا حال ان غریب
شهید که تو کوی فلان از ما بود و ایضا دران کتاب مرقوم
که ابن عباس رضی الله عنه روایت نموده اند که چون
رسول الله صلی الله علیه واله در حدیبیه متوجه مکه شدند
و در جحفه اب کمی کرده تشنگی بر لشکر غلبه نمود زبان اصحاب
بلند شده از هیچ طرف نشانی از اب نبود رسول الله صلی
الله علیه واله فرمود که نزدیک فلان مکان که درختان
می نماید چاهیست کیست از شما که با جمعی رفته مشکها سو اب
کله باز مردی قدر رست که گفت که من بردم سقائی چند
و پیاده بسیار بر داشته روان شدند چون بمیان ان
درختان رسیدند اتشها شعله کشید و صداهای مهیب بهم رسید
خوف بران جمع غلبه کرد برگشتند و صورت حال باز
گفتند رسول خدا صلی الله علیه واله فرمود انجا جماعتی از
جنیان اند اگر میرفتید باکی نبود کیست که برود نزد شد و من
او را به بهشت ضامن می شوم شخصی دیگر برخاسته با همان جماعت

متوجه شده و چند قدمی پیشتر رفت صداها پیشتر شد و بی همه
آتشها افروخته گردید و رعد و برق بهم رسید ترس بر یاران
غلبه کرده بجائی نرسیدند و برگشته دیگران را نیز ترسانیدند
بار سیم نیز جمعی که بشجاعت و پردلی مشهور بودند با یاران ر
رفیق شده رفتند و ساعتی پای ثبات فشرده سرهای
ت(؟) و شهای ناسزا را با آنچه الف بود مشاهده نموده بتشنگی
راضی شده قرار بر فرار راجح دیدند چون بخدمت رسول الله
صلی الله علیه و آله رسیده نقل هر چه دیده بودند نمودند
امیر المؤمنین علیه السلام طلبیده فرمود که برو و مردم سالار زحمت
تشنگی خلاص ده سلمه بن اکوع گوید که من هر چهار نوبت همراه
بودم چون مرتضی علی علیه السلام این درختان رسید و آن
صیحه‌ها را با خوف یاران ملاحظه فرمود گفت قدم بر قدم
من نهاده باطراف و جوانب نگاه مکنید و رجزی میخواند
که معنیش اینست پناه من بخدائیست فرد بی همتا که اوست
خالق جنی و انس و ارض و سما از رعد و برق و از آتش علیا نمیندیشید

چون دیگران بهره کم شد ز صوت یا ز صداها تا بکناره چاه رسید
و دلو سه بچاه فرو هشته چون دو مشک را پر کرد و دلو سه
برین بچاه اندرخت خطاب به همراهان کرده که کیست آنکه
برود و دلوی بیارد یاران گفتند یا علی علیه السلام هیچکس
از ما یاران را طاقت برگشتن ازین راه نیست پس دیدیم
که دامن بلی بر کمر بر دل استوار که گفت هرچه بشنوید و بینید و اندیشه
بر خود راه مدهید و بچاه فرو رفت آواز مهیب برآمد و خنده‌های
قهقهه بگوش میرسید و صداهای که گویا حلقهای کسان را گرفته
و نفسهای ایشان در گلو پیچیده و خناق شده باشند می شنیدیم ناگاه
صدای افتادن علی علیه السلام در چاه بگوش ما رسید و
بهلاک او یقین کردیم دلها بر مرگ نهادیم نه جبر بر ماندن
بود و نه طاقت برگشتن که ناگاه آواز الله اکبر از امیرالمومنین
علیه السلام شنیدیم و صداهای شمشیر او بلند شد و آواز الحذر و بانگ
الامان و صدای خنده‌های ما بگریه تبدیل یافت و آواز
دلو که ریسمان بچاه فرو هشته دلو را بران بست و بانگ

و از آن آب بکشید و او دلو پر میکرد و ما می‌کشیدیم تا همه کس
سیراب شدند و مشکها پر گشت و از چاه بر آمده هر کسی از ما یک
مشک و آن حضرت ع دو مشک بر دوش مبارک برداشته
روانه شدیم و چون بهمان درختستان رسیدیم اثری از آثار
آن صحیها نمانده بود بخدمت رسول الله صلی الله علیه و آله رسیده
آنچه مشاهده شده بود نقل کردیم و مردمان تعجبها نمودند
و بعد از آن هر کسی میرفت و آب می آورد و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمودند که این جنی برادر آن جنی بود که در صفا
و مروه بدست علی ع کشته شده می خواست انتقام بکشد او نیز
کشته شد و شر او از مسلمانان مندفع گشت و از جمله خوارق
عادات که از آن حضرت ع بظهور آمده یکی طی لسان است و
موافق و مخالف را اتفاق است چنانچه در شواهد النبوة هم مذکور
است و دیگر بروایات صحیحه ثابت شده که هر وقت پای
سعادت در رکاب دولت می گذاشت تا آن پای دیگر سعادت
برکاب گذارد ختم قرآن عزیز می فرمود و دیگر طی ارض است

که مکرر ازان حضرت صدور یافته ازان جمله یکی آنست
که سلمان فارسی رضی الله عنه در مداین می بود چون اورا
هنگام رحلت و وصول بجناب احدیت شد شخصی زادان
نام در خدمت او می بود در وقت احتضار بر بالین سلمان
نشسته بود ازو پرسید که یا سلمان مرتکب غسل و حنوط
و کفن و دفن تو که خواهد شد فرمود که آن شخصی که رسول خدا
ست صلی الله علیه و آله دفن نمود زادان گفت یا سلمان تو
در مداینی و او در مدینه چون مرتکب این افعال تواند شد
سلمان گفت چون روح از بدن من مفارقت نماید هنوز تو مرا
درست نخوابانیده باشی که آن حضرت علیه السلام حاضر شود برو
سلام کن و هرچه فرماید چنان کن زادان گوید چون سلمان بجوار
رحمت الهی رسید من او را بچادری پوشیدم دیدم که امیر المومنین
علیه السلام حاضر است سلام کردم و دیدم که چادر از روی
سلمان برداشت و سلمان تبسمی کرده آن حضرت فرمود
که مرحبا یا ابا عبد الله اذا لقیت رسول الله فقل ما رایت من

اصحابه ای سلمان چون بخدمت رسول الله صلی الله علیه واله
برسی انچه از صحاب او بعد از وبامن کردند عرضه خواهی داشت
وچادر برروی سلمان کشیده متوجه فرض وسنت او شده سلمان
را دفن کرده باز بنماز ظهر در مدینه طیبه ادا فرموده وابن
شهر اشوب در مناقب اورده که زاذان گفت در وقت نماز
کردن ان حضرت بر سلمان دیدم که دو مرد دیگر پیدا شدند و ان
حضرت در نماز تکبیر را بسیار بلند گفت وچون سبب پرسیدم
فرمود یکی از ان دو کس خضر او یکی جعفر طیار برادرم وباهریکی
هفت صف از ملایکه بودند و در هر صفی هزار هزار ملایکه حاضر شده
بودند که بر سلمان رضی الله عنه نماز گزاردند و در کتاب
خرایج و جرایح این حکایت را بانحوی نقل نموده که
امیر المومنین علیه السلام یک صبح در مدینه بمسجد رسول الله صلی
الله علیه واله امد فرمود که امشب رسول الله صلی الله علیه
واله خدا را بخواب دیدم ومرا وصیت نمود بتغسیل وتکفین
و نماز بر سلمان فارسی و من همان بهراین میروم که بوصیت

ان حضرت غسل نمایم و جمعی از مردمان که حاضر بودند تا
بیرون مدینه مشایعت حضرت امیر علیه السلام کردند و ایشان را
وداع نموده راهی شد و چون مردم نماز ظهر ادا نمودند امیر را علیه
السلام در مسجد مدینه دیدند و فرمود که بر سلمان نماز کردم و او را
دفن نموده امدم و اکثری از حضار تصدیق قول ان حضرت
نکردند و ان امر را محال می شمردند تا انکه بعد از مدتی مکتوبی از
مداین رسید که در فلان روز سلمان برحمت الهی واصل شد
و اعوانا حاضر شده مرتکب غسل و نماز او شد
و از ما غایب گشت و چون تاریخ مکتوب را ملاحظه نمودند
همان روز بود و باعث زیادتی محبت محبان و موجب مزید حسد
حاسدان و نفاق منافقان گشت والسلام و از جمله معجزات
ان حضرت یکی انکه چنانکه اهن در دست داود نبی علیه السلام
نرم میشد در دست ان حضرت نیز نرم میگشت و در قصه خالد
ولید شمه ازان گوش زد اهل ایمان شد و دیگری از معجزات
منسوب بان حضرت علیه السلام انکه چنانکه قادر بچون بر پیغمبر حق نوشته حضرت

بن عمران علیه السلام منت نهاده بود با انکه عصا در دست
گرفته او اژدها میشد ان حضرت ع نیز این موهبت عظمی مخصوص
بود واز سایر خلق الله بان مفتخر وممتاز چنانچه در کتاب خرایج
وجرایح از سلمان فارسی رضی الله عنه نقل کرده که گفت
خبر با میر المومنین علیه السلام رسانیدند که عمر بن خطاب
رضی الله عنه شیعیان ترا ببدی یاد میکند ومن در خدمت
ان حضرت ع بودم که بباغی از باغهای مدینه میرفت بحسب
اتفاق عمر دران راه دوچار شد حضرت امیر علیه السلام باو
خطاب نمود که ای عمر رضی الله عنه بمن رسیده که تو دوستان
مرا ببدی یاد میکنی وعمر در جواب حرف نا ادبانه گفت پس ان
حضرت ع کمانی را که در دست مبارک داشت بر زمین انداخت
دیدم که ان کمان اژدهایی شد بجثه شتری بزرگ ودهان
باز کرده رو بجانب عمر رضی الله عنه کرد که او را فرو برد وعمر
بجزع واضطراب درامده فریاد براورد که الله الله یا ابا الحسن لا
اعدت بعدها یعنی از برای خدا از برای خدا بفریاد من برس

ای ابو الحسن ای امیر المومنین علیه السلام توبه کردم که دیگر
بعد ازین چنان نکنم و چنین نگویم و خودرا در پناه ان حضرت
در اورده تضرع می نمود می نمود و فزع میکرد پس ان حضرت
دست مبارک دراز کرده حلق اژدها را بگرفت دیدم که همان کمان
در دستش بود و عمر ترسان و لرزان بخانه خود رفت و چون
شب در امد مرا طلب نموده گفت برو بنزد علی کرم الله وجهه
و بگو ان مالی که امشب از جانب مشرق و مغرب اورده اند بیرون
از و برای اهل ان قسمت کن که مال بسیار است چنانچه هیچکس
را علم بان نیست بنزد او آورده و در خانه دارد که هیچکس را
در ان شریک نکند سلمان گوید بنزد او رفتم و پیغام را رسانیدم
و گفتم پیش از انکه در میان مسلمانان رسوا شوی مال را با ایشان
قسمت کن گفت ای سلمان صاحب ترا از کجا علم بان
بهم رسید گفتم مگر برو چیزی مخفی هست گفت ای سلمان من بر تو
مهربانم بیا و از و جدا شو و با ما پیوند که او از جمله ساحران است
گفتم ای عمر رضی الله عنه بد گفتی و او را بد شناختی و او وارث

اسرار نبوت وعلمش علم از لدنیست و نزد او از علوم

و اسرار ربانیه بیش از انست که تو دیده و شنیدهٔ پس چون

از من مایوس شد کفت بر کرد و بمولای خود بکو که عمر میکوید

سمعا و اطعنا یعنی شنیدم و فرمان بردارم و هر چه فرمائی چنان

کنم چون بخدمت ان حضرت امدم فرمود که انچه میان تو و

او کذشته بیان کنم کفتم یا حضرت یقین که دانا تری از من

در انچه کذشته است میان من و او پس بی تفاوت

کفتکوها را بیان فرموده کفت ترس اژدها تا هنکام مردن

از دل او بیرون نمیرود سمعا و اطعنا را از بیم ان اژدها میکوید

و چون صبح شد ان مال را بر مسلمانان قسمت نمود و رضای

ان حضرت را دران باب حاصل کرد و از جمله معجزات

ان حضرت اینکه زبان جمیع حیوانات میدانست و می فهمید

و جمیع وحوش و طیور مطیع و منقاد او بودند چنانچه در حکایت

شیر کذشت و چنانکه سید مرتضی در خصایص الایمه نوشته است

که در عهد خلافت عمر رضی الله عنه مردی از اهل آذربایجان

سه شتر یا چند بود وانها را بکرایه میداد و معاش خود و مردم خود را از ان می گذرانید ناگاه شتران از وی یاغی شده سر بصحرا نهادند و چندانکه سعی کرد در رام نشدند مردمان او را رهنمائی کردند که بمدینه رود از جانشینان رسول خدا صلی الله علیه واله درین امر استغاثت جوید چون بمدینه امد او را بخدمت عمر رضی الله عنه بردند وان جانشین رسول الله صلی الله علیه واله بر وی ترحم کرده بر کاغذی نوشت که من عمر امیر المومنین الی مردة الجن والشیاطین ان تذللوا هذه المواشی له یعنی این رقعه ایست از من که امیر مومنانم بسوی متمردان جن وانس وشیاطین نافرمان بردار باید که چون فرمان امیر المومنین علیه السلام بر بدان مواشی وچارپایان برسد فرمان بر این مرد سازید والا بر شما غضب خواهم کرد ابن عباس گوید که دران مجلس حاضر بودم ازین رقعه خشناک شدیم و کذشت حضرت امیر علیه السلام آمده حکایت را نقل کردم فرمود بحق ان کسی که دانه را بشکافت و آدمی را بیافرید که این مرد برود سالم می ماند وادمی سلامتی افریند که این مرد بستم رسیده وارزده بر خواهد کشت پس بدتی برنیامد که دیدیم بر گشت

و زخمهای منکر در سر و رو داشت از و پرسیدم که حالت تو چون
شد گفت بان صحرا رفتم و رقعه را نمودم از میان شتران
دو سه تا جدا شده رو بمن کردند و مرا در میان گرفته نزدیک
شد که مرا بکشند دست دعا بدرگاه الهی برداشته گفتم
خدایا شر اینها را از من کفایت کن و بعجب اتفاق جمعی
از خویشان و برادران رسیده مرا خلاص نموده بخانه بردند
و مدتی بعلاج من مشغول شدند تا این زخمها که می بینی التیام
یافت پس بخدمت جانشین رسول الله صلی الله علیه و آله رفته
او را خبر کرد و عمر رضی الله عنه گفت دروغ میگوئی رقعه
را بایشان ننموده و آن مرد بخدا و رسول الله صلی الله علیه
و آله قسم خورد که حرفی از دروغ بزبان نیاورده ام و عمر
رضی الله عنه او را از پیش خود راند فرمود که این دروغ
گو را بیرون کشید ابن عباس گوید او را بخدمت امیر
بحق و وصی مطلق بردم تبسمی فرموده گفت بتو نگفتم که بزودی
خایب و خاسر بر میگردد و آن مرد را دلداری نموده گفت

بان موضع برو و بگو علی علیه السلام مرا فرستاده و درینجا
دعا بخوان که اللهم انا اتوجه الیک بنبیک نبی الرحمة
واهل بیته الذین اخترتهم علی علم علی العالمین اللهم
ذلل لی صعوبتها واکفنی شرها فانک الکافی المعافی
الغالب القاهر وان مرد متوجه بمکان خود شده سالی
دیگر دیدیم که امد و شتران همراه داشت و مبلغی زر از کرایه
انها بخدمت حضرت آورده گفت یا امیر المومنین علیه
السلام منت نه بر من بقبول این مبلغ که بتصدق تو یافته
ام حضرت فرمود قبول کردم و بتو بخشیدم و احوال که میان
او و شتران او گذشته بود بجهة او بیان نمود انمرد گفت
بخدا سوگند که گوئی همراه من بوده چون من ان دعا خواندم
و نام مبارک ان حضرت بردم یکیک میدویدند و خوار
و زبون من میشدند و فرمان من می بردند چنانچه هرگز گویا میان
من و ایشان کدورتی و جدائی نبوده و بدولت ان حضرت
از فرض ایشان خلاص یافته مبلغی نیز در دست دارم

او دعا کرده رفت و تا زنده بود شاه یکبار بحج می آمد و
بسیار زر از آن شتران بهم رسانیده و آن حضرت فرمود
که هر کرا از جانب اهل بیت یا ولد صلبی رو دهد یا کاری
و مشکل رخ نماید این دعا توسل جوید که البته حق تعالی
آن مشکل سهل بر او آسان میکرداند چه حق تعالی کفایت
کننده است هر امری سهل و آسان کننده است هر دشواری
سهل و در خبر است که احوال آن شخص سهل بهم رسانیدند
و آن نیز سرباری حسدها و بغضها شد و ایضا از مواهب
الهی که نسبت بان حضرت مکرر واقع شده اینکه چنانچه
ملائکه کرام در روز بدر مدد رسول الله صلی الله علیه و آله آمده
در دفع کفار معاونت لشکر اسلام نمودند آن حضرت را
و لشکر او را نیز امدادی نموده اند و در کتب تواریخ خصوصا
در کتاب خرایج از عبدالله عنوی بسند صحیح نقل نموده
که گفت در روز حرب جمل در خدمت امیرالمؤمنین
علیه السلام نشسته بودم که جمعی از لشکر او آمده گفتند یا

علی علیه السلام لشکر غنیم پیش دستی می کند و بر ما تیر
و ناوک می اندازند اگر رخصت فرمائی ما نیز متوجه دفع ایشان
شویم جواب نداد بعد از لمحه جماعتی دیگر آمده همان حرف
را اعاده نمودند فرمود که من یعذرنا من قوم یامروننا بالقتال
ولم تنزل بعد الملائکة یعنی کیست که عذر مرا بخواهد از قومی
که مرا امر میکنند بجنگ و قتال با دشمنان و حال آنکه
هنوز ملائکه از آسمان بمدد نازل نشده اند ساعتی برین
نگذشته بود که بادی وزید در نهایت خوشبوئی از پس سر ما
که سردی بادرا در زیر زره و جامه جنگ احساس کردیم و آن
حضرت لشکر آلهی تبقدیم رسانیده زره طلبیده پوشید و
متوجه دشمن شدند و باندک زمانی فتح کردیم چنانچه هیچ
فتحی را آن تندی و زودی ندیدیم که در هیچ حربی شده باشد
والحمد لله رب العالمین وایضا از جمله کرامات آن حضرت
و کرامت آلهی درباره او آنکه حق تعالی جمیع امراض و اوجاع
را مطیع ساخته بود و او را بر همه دردها و مرضها فرمان

نمود اکر دانید ه چنانچه در همان کتاب مستطاب از
سعید بن ابی خالد با عطیه نقل نموده بسند
صحیح که او کفت رسول خدا صلی الله علیه و آله تبی عارض
شده بود و اصحاب بعیادت آن سرور میرفتند من
نیز رفتم و چون نشستم امیر المومنین علیه السلام نیز آمده
بر بالین آن حضرت قرار کرفت و چون دید که آن سید
و باهر کاینات از تاب تب در آزار است دست
مبارک بر سینه بی کینه رسول الله صلی الله علیه و آله
برخاسته نشست و لحاف را از بدن مبارک دور کردانید
و کفت یا علی ان الله فضلک بخصال و مما فضلک به جعل
الدواجن مطیعة لک فلیس من شی تزجره الا انزجر باذن
الله یعنی یا علی بدرستی که حق تعالی ترا زیادتی داده که بر خلقان
بخصلتی چند و از آن جمله زینت که مرضها و دردها مطیع و منقاد
تو ساخته و از نیخته نیست چیزی از المها و وجعها که تو
ابرا برانی و را نشود باذن و رخصت و حکم الهی و الحمد لله

علی مبشر وجوده واز جمله قرب و منزلت ان حضرت علیه السلام
بدرگاه الهی اینکه اسمای عظم ربانی رز پس ازان که بهمه
پیغمبران صلوات الله علیهم تعلیم کرده بودند بان حضرت علیه السلام
به تنهایی تعلیم شده بود چه هر معجزه که از هر پیغمبری ببرکت
اسمی ظهور میکرد جمع انهاازان حضرت علیه السلام بکرات و مرات
ظاهر شد و دعای ان حضرت علیه السلام رد نمی شد و هر اسمی
بهر نیتی که بر زبان می راند فی الفور اثران بظهور میرسید واگر
زبان سلابدفع اعدا حرکت میداد ان نیز رضای الهی منظور بود
چنانچه مشهور است که خارجی گفت که لا عدلت فی القضیة
یعنی درین قضیه بعدالت حکم نکردی امیر علیه السلام گفت
اخسأ یا عدو الله فی الحال آن خارجی بصورت سگی شده رختی
که پوشیده بود بهوا رفت وان ملعون دُم می جنبانید
و جزع میکرد واشک از چشمش میرفت بازان حضرت علیه السلام
را بر در رحم آمده لب مبارک جنبانید و خارجی بصورت
اول شد رختش از هوا بزیر آمده بپوشید یکی از حضار گفت یا علی

هرگاه ترا در درگاه الهی این ترفت است که بمحض تکلم باین
کلمه که مخصوص تست شخصی بصورت سگ می شود
ترا در جنگ معاویه بلشکر چه حاجت و بیاور و مددکار چه
احتیاج آن حضرت فرمود که حق تعالی بجهت آنکه حجت بر
بندگان تمام کند و دوست از دشمن جدا شود و بهشتی از
دوزخی امتیاز یابد که مرا رخصت دعا نداده و اگر اذن میداد
ساعتی در فنا شدن ایشان تاخیر واقع نمیشد و یقین دارید
که آصف وصی حضرت سلیمان علیه السلام حاضر کرد چنانکه
در قران مجید خبر داده که قال الذی عنده علم من الکتاب
انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و حضرت رسول الله
صلی الله علیه واله و وصی او نزد حق تعالی عزیز و گرامی
ترند از سلیمان و آصف پس اگر در دعای وصی رسول الله
صلی الله علیه واله تاخیری باشد بجهت مصلحتی خواهد بود پس
آن سایل و حضار تصدیق قول آن حضرت نمودند و عذر
جرات بران سوال خواستند و از جمله موهبت حق تعالی نسبت

بان حضرت آنکه در هیچ مکانی و محلی از ربع مسکون نیست
و نبوده که ساکنان آنجا از سفید و سیاه و مسلمان و کافر علم
بحال آن حضرت نداشته باشند و اوصاف بنحوی ندانند و بنامی
نخوانند چنانچه در کتب حدیث امام همام امام جعفر صادق
علیه السلام رفتم چون نشستم خبر آوردند که شخصی از مردم چین
بر درست فرمود که بطلبید چون داخل شده سلام کرد
امام علیه السلام از و پرسید که مگر تو و مردم شهر تو ما را می شناسند
گفت بلی ای سید و مولای من حضرت پرسید که ما را بچی شناسند
و از کجا علم بحال ما پیدا کرده اند مرد گفت ای فرزند رسول
الله صلی الله علیه و آله در شهر ما درختیست که در تمام سال
از آن درخت در روزی دو بار گلی بهم میرسید و شگوفه می کند
نوشته می باشد که لا اله الا الله و در گلی که آخر روز ظاهر
می شود مکتوبست که علی خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله
و ما از آن گل و از آن درخت علم بحال اهل بیت رسول الله صلی
الله علیه و آله و وصی او و فرزندان او علیهم السلام بهم رسیده

ازنجا که دوستان و شیعیان شاه فسیاد اند و مرا آزار زوییـ
پا بوس منا باینجا اورده و از جمله تاییدات ان حضرت
انکه چنانچه ابراهیم خلیل الله علیه سلام الله در طفولیت
تبان کفار را می شکست و ایذا و اهانت میرسانید ان حضرت
نیز در ایام صبی بهمان شغل مشغول بود چنانچه مشهور است و در کتب
حدیث مذکور که روزی ابو طالب رضی الله عنه بفاطمه
بنت اسد گفت در وقتی که ان حضرت طفل بود که
علی علیه السلام هر جا بتی را می بیند می شکند و من میترسم
که اکابر قریش برین واقف شوند و در صدد ازار او در رسند
پس فاطمه رضی الله عنها گفت که یا ابا طالب که من ترا
از چیزی عجبتر ازین خبر دهم در وقتی که علی علیه السلام
در شکم من بود چون بزیارت خانه میرفتم یا از مکانی که
بتی در انجا منصوب بود می گذشتم با انکه من اراده زیارت
بتان نداشتم هر دو پا را بر پشت و شکم من بنحوی قایم میکرد
و زور میزد که مرا از نزدیک بتان دور میساخت و راه مرا از

نزد ایشان میگذرانید و خدا عالم است که مرا غرض از زیارت
خانه و طرف بود حق تعالی حافظ اوست تو خاطر از اکابر
قریش جمعدار و اکبر به واز جمله تائیدات آن حضرت آنکه
پیغمبر خدا صلی الله علیه واله چنانچه در حیوة خود هر علمی که داشت
باو تعلیم نمود در حین ممات هم با او تکلم نموده هر چه باو
تعلیم نکرده بود کرد واز حوادث زمان آنچه تا روز قیامت
بظهور خواهد آمد بر وظاهر ساخت چنانچه در کتاب جرایح
از روات ثقات از حسین بن علی بن زید بن اسمعیل
بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب نقل کرده که گفت
امیر المومنین علیه السلام فرمود که رسول خدا صلی الله علیه واله
مرا امر نمود که بعد از وفات من هفت مشک آب
از فلان چاه بیار و مرا بآن آب غسل ده و چون فارغ شوی
هر که حاضر باشد از خانه بیرون کن و دهن را بر دهن من
گذار و از من سوال کن از آنچه خواهد شد تا روز قیامت
و من چنان کردم هیچ حقی و باطلی نیست که تا روز قیامت

در جه ظهور یابد و مرا علم آن نباشد و در روایت دیگر آنکه
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله فرمود که چون
مرا غسل دهی و حنوط کنی و کفن پوشانی مرا بنشان
و دست خود را بر دهن من نه و از من هر چه میخواهی بپرس
که ترا خبر خواهم داد از آنچه تا روز قیامت خواهد شد و من
چنان کردم [ ] راوی گوید بعد از آن گاه بود که
که از چیزی خبر دادی و گفتی این از جمله آن چیزهاست
که بعد از موت رسول الله صلی الله علیه و آله مرا بآن
تعلیم کرده بود در روایت دیگر آنکه فرمود که بیان مرا
بگیر و مرا بنشان و سوال کن از هر چه خواهی که بخدا قسم است
که سوال نخواهی کرد از هیچ چیز مگر آنکه جواب خواهم گفت
ترا و در روایتی آنکه چون از غسل من فارغ شوی و کفن
پوشانی گوش خود را بر دهن من بگذار و هر چه دانی
که نمیدانی بپرس و من چنان کردم و خبر داد مرا از آنچه
تا روز قیامت خواهد شد و این حدیث را بعینه بهمین مضمون

از امامین همامین امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام نیز نقل

نموده اند و از جمله مهربانیهای حق تعالی نسبت بان حضرت آنکه

پیغمبران بر وظاهر می شدند و با او صحبت می داشتند و از ایشان

استمداد همت میکرده و مشورت می نموده چنانچه محمد بن حسن

صفار در کتاب بصایر الدرجات از یکی از ثقات نقل

کرده که گفت بخدمت امیر المومنین علیه السلام رفتم شخصی خوش رو

و خوشگوی و خوش لباس دیدم که با او در گفتگو بود

و تا او نشسته بود بدیگری مشغول نشد چون آن شخص برخاسته

وداع کرده بیرون رفت گفتم یا امیر المومنین علیه السلام

این شخص که بود که ما را از صحبت شما محروم ساخت و تا

او حاضر بود بکسی مشغول نشدی فرمود که این یوشع بن نون

بود وصی موسی بن عمران علیه السلام و ایضا صفار از امام

جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که فرمود که چون امیر المومنین

علیه السلام از نهر فرات عبور نموده متوجه صفین شد

و از طرف کوه یوشع بن نون پیدا شده با آن حضرت ملاقات

نموده چیزی چند گفت و بمقام خود باز گشت و حسن بن نقاف

ابو الهیجی ثقات نقل کرده که روزی آن حضرت علیه السلام در طواف

خانه بود چون برابر رکن یمانی رسید آدم علیه السلام بر وی

سلام کرد و چون بحجر رسید نوح نبی علیه السلام بر وی سلام

نموده راوی گوید که هر دو را دیدیم قدهای بلند داشتند و چون

پرسیدم گفت فلان و فلان بودند چنانچه در کتاب

خرایج از امام جعفر صادق علیه السلام نقل نموده که

روزی امیر المومنین علیه السلام با ابا بکر رضی الله عنه ملاقات

نموده گفت آیا میدانی یا فراموش شده که رسول خدا صلی الله

علیه و آله ترا امر کرده بود که با امیر المومنین علیه السلام بودن

من اقرار کنی و باین لفظ بر من سلام کنی و تابع من شوی

ابو بکر رضی الله عنه گفت اگر دیگری را درین که میگویی

حکم میساختی که میان من و تو حکم کند من بگفته تو راضی می‌شدم

آن حضرت علیه السلام فرمود که آن ثالث که میگوئی اگر رسول الله صلی

الله علیه و آله خود کس باشد سلفی خواهی بود گفت که رسول

خدا صلی الله علیه واله در محراب نشسته است چون آن

سرور چشم بر ایشان انداز فرمود که ای ابوبکر رضی الله

من ترا امر نکردم که مخالفت علی علیه السلام نکنی و او را

تابع باشی گفت بلی یا رسول الله صلی الله علیه واله بد کرده

ام بعد ازین شرط کردم که مخالفت علی علیه السلام را تجویز

نکنم و چون برگشتند عمر بن خطاب را در راه دید آنچه دیده

بود و شنیده با او نقل کرد و عمر رضی الله عنه با او گفت

تو سحر بنی هاشم را فراموش کردی و این قسم چیزها است

از ایشان بعید میدانی و چندان وسوسه اش کرد که بعمر از

ندیده انگاشت و سخن او را نشنیده و باز بر سر کار خود رفت

و رسید با آنچه رسید و این حکایت را از معاویه بن عمار بروایتی

دیگر نقل کرده اند که ابابکر رضی الله عنه بخدمت امیر المومنین

علیه السلام رفت و گفت که من از رسول خدا صلی الله

علیه واله بعد از روز غدیر چیزی درباب تو نشنیده ام

و اگر چه در عهد رسول الله صلی الله علیه واله ترا امیر المومنین علیه السلام

می گفتند و من هم می گفتم و خبر دارم که رسول الله صلی الله علیه

واله ترا وصی و وارث و خلیفه در اهل بیت و زنان خود

ساخته بود اما اینکه بر دست خود خلیفه ساخته و جانشین

خود کرده ازو نشنیده ام لهذا من مرتکب این امر شدم و مرا

گناهی و تقصیری نیست پس حضرت امیر علیه السلام باو گفت

من رسول خدا صلی الله علیه واله را بتو نمایم تا هرچه خواهی

ازو بشنوی و زنگ تنگ بشبهه از خاطرت بزداید اقرار

خواهی کرد و خود را ازین کار معزول خواهی ساخت و اگر نکنی

معترف خواهی بود که مخالفت خدا و رسول او کرده یا نه

گفت اگر من پیغمبر را به بینم و از وی یک حرف بشنوم بهمان

اکتفا می کنم و دیگر مجال توقف نیست فرمود چون از نماز

شام فارغ شوی بنزد من ای تا بوعده وفا کنم و ابابکر خلیفه الله

بعد از نماز شام امده باو بمسجد قبا رفتند و رسول

الله صلی الله علیه واله را در قبله مسجد دیدند و مهتر کائنات

باو خطاب نموده فرمود که یا ابابکر وثبت علی مولاک

علی و جلست مجلسه و هو مجلس النبوة لا یستحقه غیره لانه وصیی
و نبذت امری و خالفت ما قلته لک و توضعت لسخط الله و سخطی
و فانزع هذا السربال الذی تسربلته بغیر حق لست من اهله
و الا فموعدک النار یعنی ای ابابکر .بر مولای خود
ت برادری و بجای او نشستی و حال انکه ان مجلس مجلس رسالت
و پیغمبر است که غیر او را سزاوار آن نیست و علی علیه السلام چون
وصی منست مستحق ان مقام و مکان است حکم من و فرموده
مرا در پس سر انداختی و خلاف گفته من کردی و خود را
نشانه غضب الهی و غضب من کردی برو و این پیراهنی
که بغیر حق پوشیده بکن که تو از اهل ان نیستی و قابلیت
ان نداری و اگر انچه گفتم نشنوی وعده گاه تو آتش دوزخ
است و مقام تو قعر جهنم و ابابکر رضی الله عنه مضطرب
شده از مسجد بیرون آمد عازم انکه خود را عزل کند و امر خلافت
را بامیر المومنین علیه السلام تسلیم نماید و حضرت امیر علیه
السلام بخانه آمده انچه گذشته بود بسلمان نقل کرده و

سلمان گفت آیا این خبر را بر فیق و یار خود خواهد داد حضرت
امیر علیه السلام فرمود بلی زود باشد که با و خبر را بگوید و
او مانع شده بوسوسه او بشغل خود مشغول شود و بعد از ان
فرمود که لا و الله لایترکان ذلک ابدا حتی
یموتا یعنی نمی کنند بخدای خدا قسم است که تا نمیرند
این کار را ترک نخواهند کرد و چون عمر رضی الله عنه
از ابابکر رضی الله عنه ماجرا را شنید گفت ما اضعف
رایک و اخوف قلبک اما تعلم ان ما انت فیه الساعة
من بعض سحر ابن ابی کبشة انسیت سحر بنی هاشم فاقم علی ما
انت علیه یعنی چه ضعیف رای دنیا غافل و ترسنده
و بیدل بوده تو نمیدانی که انچه درین حالت بخاطر آورده و
ازو دیده اند گیست از سحر بنی هاشم زنهار که این فکر
مکن و بجای خود باش و حکومت را از دست مده و
دران کتاب گفته که جمعی از راویان ثقه صحیح القول
این حکایت را از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده اند

نیاید تفاوت و چنانچه امیر المومنین علیه السلام پیغمبر را میدید
و با ایشان صحبت میداشت بعد از آن که انبیا را وداع
نمود خود را بهر که میخواست می نمود و دوستان را بدیدار
خویش مسرور می ساخت و میبا[ز]د چه بنه در کتاب مذکور
از امام محمد باقر علیه السلام نقل کرده که جمعی بخدمت
امام دوم امام حسن علیه السلام امده کفتند یا بن رسول الله
صلی الله علیه واله از چیزهای عجیبی که تو و شما اهل بیت
می باشد ما را چیزی بنما فرمود که اکر از آن قسم چیزی به بینید
ایمان می آرید کفتند بلی بخدا که ایمان می اریم فرمود که
امیر المومنین علیه السلام را اکر به بینید میشناسید کفتند بلی
ما همه آن حضرت ع را دیده ایم و بخدمت او رسیده پس
پرده که بر در حجره بود که بر دران نشسته بودند از جا برداشت
ودرن جمع بالتمام همه یکبار کفتند هذا والله امیر المومنین و
نشهد انک ابنه وانه کان یریناه مثل ذلک یعنی
بخدا قسم که این امیر المومنین علیه السلام است و درین سلک

مگر اینها نمید هم که تو پسر اوئی خوان حضرت نیز ازین قسم
ایات و معجزات بما نموده است بسیار و جمعی دیگر از ثقات
نقل کرده اند که بعد از ان که امیر المومنین علیه السلام
از دنیا رفت و بیرون امد روزی در خدمت امام حسن
علیه السلام ذکر ان حضرت می کردیم و اظهار اشتیاق
بدیدن او می نمودیم امام فرمود که میخواهید او را ببینید
ما گفتیم چگونه می شود که او گذشته و بدنیا بر نمی اید پس
دست بپرده زد که بر در خانه بود و برداشت و ما ان حضرت
را دیدیم به بهترین صورتی و هیاتی که او را در حال حیوة
دیده بودیم و گفتیم اوست بخدا که امیر المومنین
علیه السلام است پس پرده را فرو گذاشت و بعضی از
رفقای ما گفتند که انچه امروز از امام حسن علیه السلام
دیدیم مشابه ان چیزها بود که از پدرش میدیدیم و همچنین
از امام محمد باقر علیه السلام منقول است که فرمود بعد از امیر المومنین
و امام حسن جمعی از شیعیان بخدمت امام ثالث امام حسین

علیه السلام رفته گفتند یا ابن رسول الله صلی الله علیه و آله

ازان کرامات که پدرت بسامی نمود میخواهیم که چیزی

تو مشاهده کنیم فرمود که پدرم را کرامت عظیمی است

گفتیم بلی همه ما اورا می شناسیم و گنبد مشهود و ازمنع من

ایم پس پرده که انجا بر در خانه او بخیمه نشسته که اورا

فرمود که نظر کنید که دیدیم که ان حضرت علیه به بهترین هیئتی که تو

نشسته است پس پرده را فرو گذاشت و حضار همه

که شهادت میدهیم که او خلیفه بحق بود و تو پسر اوئی و امام

بحقی سلام علیک و علیه و از جمله کرامات ان حضرت

و موهبت الهی نسبت باو و اولاد او اینکه اگرچه آتش دوزخ

سوز از جهة دشمنان ایشان مهیا و اماده ساخته بعضی را

بجهة عبرت دیگران در دنیا هم بعقوبتها مبتلا میگردانند

و حکایات عجیب و قصههای غریب درین باب در کتب

احادیث و تواریخ مذکور و مسطور است و درین کتاب

بیک حکایت که در کتب شیعه و سنی مثبت است و اگرچه

مشهورست تمام وارد و اکتفا می نماید مروی است که واقدی گفت
بنزد هرون الرشید رفتم علمای بغداد همه حاضر بودند ایشان
جز یک جام را بعد شافعی کرد که یا بن عم چند حدیث
یا شیعه ال علی فضایل علیه السلام از روات ثقات
و از غیر شافعی گفت یا امیر المومنین علیه السلام از
می شت زیاده است پس بجانب محمد بن اسحق ملتفت
شده گفت تو چند حدیث صحیح در فضیلت ان حضرت
روایت می کنی گفت از هزار متجاوز است بعد از ان
رو بطرف محمد بن یوسف کرده فرمود که تو بگو گفت از
تو و اصحاب تو خایفم فرمود که ایمن باش و اعلام کن
گفت پانزده هزار مسند و مثل ان مرسل پس متوجه من
شده پرسید که از تو هم بشنوم گفتم من نیز اگر زیاده بر انچه
محمد بن یوسف گفت روایت بکنم از ان کمتر نخواهد بود
هرون گفت من فضیلتی که من مشاهده کرده ام و باعث
توبه و استغفار من شده از ظلم و تعدی بر اولاد علی علیه السلام

بیان کنم پس ان حضرت حضار جمیعاً گوشها پهن کردند
التماس اعلام ان نمودند گفت یوسف ابن حجاج که حاکم
منست در دمشق مرا اعلام نمود که شخص عطیبی است
زبان بسب ولعن علی علیه السلام میالوده و از منع من
ممنوع نمی شود در باب او چه حکم است باو نوشتم که او را
مقید بنزد من فرست چون حاضر شد ازو پرسیدم که تو
علی علیه السلام را بد میگوئی گفت بلی اجداد من بدست
او کشته شده اند و من ترک سب او نخواهم کرد گفتم
نمیدانی که علی علیه السلام هر کرا کشت بامر خدا و رسول الله
صلی الله علیه واله بود توبه کن والا ترا بعقوبت تمام بکشم
گفت هرچه خواهی بکن بفرمودم تا او را در حضور من صد تازیانه
زدند و در حجره کردند بقصد انکه فردا او را عقوبتی کنم و در اندیشه
بودم که ایا او را چه سیاست کنم چون بخواب رفتم دیدم
که درهای اسمان گشوده شد و رسول خدا صلی الله علیه واله
و امیر المومنین علیه السلام و جبرئیل نازل شدند و با جبرئیل

تمامی بود رسول خدا صلی الله علیه واله جبرئیل را
گفت جام بعلی علیه السلام ده و شیعیان او را اندر کن
جبرئیل جام را بعلی علیه السلام داده باواز بلند گفت
یا شیعة ال علی علیه السلام بیائید پس خلق بسیار امدند
واز غ... و مقربان چهار کس که هر یک را
می شناسم حاضر شدند و علی علیه السلام ازان جام
همه را آب داد پس بنجا دمی امر نمود که ان دمشقی
را بیار چون اورد گفت یا رسول الله صلی الله علیه واله
ازین مرد بپرسی که چرا مرا دشنام میدهد رسول الله صلی
الله علیه واله ازو پرسید که راست میگوید گفت بلی
فرمود که الهی او را مسخ گردان و انتقام علی علیه السلام
ازو بستان و بعذاب الیمش گرفتار کن و متوجه آسمان
شدند من ترسان و لرزان از خواب بیدار شده غلامی
را گفتم دمشقی را بیار جز اورد که بغیر از سگی دران حجره
نیست گفتم سگ را بیار چون اورد سگی بود گوش او بکالی خود

اشک از چشمش میرفت و بسر اشاره میکرد و جابجا گوئی عذر

میخواهد بقفر مودم تا باز بهمان خانه اتشش بردند چون درد بجا

پس بالتماس بعضی ان سگ را حاضر کردند گوشش

گوشش آدمی و باقی اعضا و جوارح مشابه سگ زبان نیجنبید

و چون عذر خواهند لب می جنبانید شافی گفت این مسخ

است و ما این نیستم که عقوبتی باو برسد بقفر تا او

برند بهمان خانه اتشش بردند لمحه نگذشته بود که صدای عظیم

هولناک شنیدیم چون تفحص کردند صاعقه بام را سوراخ کرده سگ

را سوخته بود هرون گفت گواه باشید که من از قتل

و زجر و تعدی بر علویان توبه کرده ام و از کرده پشیمانم و

دیگران نیز زبان بتوبه و استغفار گشودند محمد سه و از جمله خصایص

ان حضرت ع ایکه شیطان با انکه داد خواسته که جمیع فرزندان

ادم را از راه ببرد بعضی از دوستان او را نصیحت می کنند

و شرط دوستی بجا می آرد و با دشمنان او دشمنی می نماید

چنانچه ابن شهراشوب ره در کتاب مناقب در حدیثی

هولانا از ربیع بن محمد الصیرفی نقلست کرده که او گفت
در راهی بشیطان بر خوردم و از من پرسید که تو کیستی
و من گفتم یکی از فرزندان آدم گفت لا اله الا الله تو از آن قومی
که گمان دارند که ایشان دوستان خداوند و عصیان او می کنند
و خود را دشمن ابلیس میدانند و اطاعت او می نمایند
پس من گفتم تو کیستی گفت من صاحب نام بزرگ
و ملک جلیل عظیم کشنده هابیل منم و با نوح در کشتی من
بودم من آنم که ناقه صالح را شل کردم و آتش نمرود را
بقصد ابراهیم هیزم برافروختم تدبیر قتل یحیی من کردم و قوم
فرعون را باب من راندم گوساله را حجة اغوای بنی اسرائیل
من ساختم و اره بر سر زکریا بگفته من نهادند ابرهه را با فیل
بخرابی کعبه من بردم و در روز بدر و حنین بجمع من لشکر
جمع شدند که با محمد و اصحابش قتال کنند اصحاب
پیغمبر را من در سقیفه بنی ساعده جمع آوردم و هودج عایشه
را در روز حرب جمل من بر پا داشتم ناکثین و قاسطین

و مارقین بفتوای من بر مرتضی علی علیه السلام خروج کردند
لقب من ابو مره است و نام من ابلیس مغضوب
رب العالمین و باعث خجالت خلقان در روز دین
منم پس گفتم ترا بخدای علی بن ابیطالب قسم میدهم
که مرا رهنمائی کنی بعملی که موجب قرب بدرگاه الهی باشد
و مرا در حوادث زمان امداد نمائی گفت باید که از دنیا
بکفاف قناعت کنی و از برای اخرت به از دوستی
علی بن ابیطالب علیه السلام و دشمنی دشمنان او زاد
و توشه ندانی که من در هفت اسمان عبادت خدا
کرده ام و در هفت زمین معصیت او ورزیده بخدا که هیچ
ملکی مقرب و هیچ نبی مرسل ندیدم که بدوستی او تولید
نجویند و به محبت او امیدوار نباشند ان شخص گوید که این
سخن به گفت و از نظر من غایب شد و من بخدمت
امام محمد باقر علیه السلام امده ماجرا را نقل نموده و ان
حضرت فرمود که آمن الملعون بلسانه والکفر بقلبه تعالی